Sharah Qasaid Khauqani
شرح قصائد خاقانی

Collection

از محمد بیگ داؤد ابن محمد ابن محمود شاد یا بادی

کج قصائد خاقانی

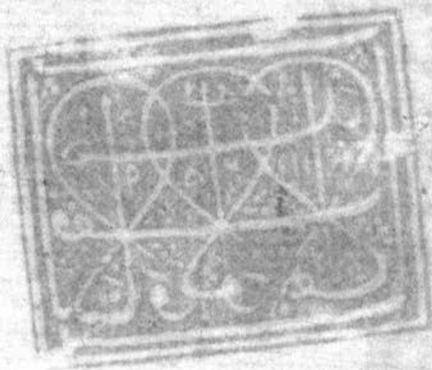








بسم الله الرحمن الرحیم



جواهر زواهر سپاس بی قیاس نثار حضرت صمدیت جلت قدرته سزاوارست
که بکرم عمیم و نعم جسیم خود لآلی نطق در اصداف انواع انسان نهاده و نوع انسان را
بر سایر حیوانات تفضیل و ترجیح داد و خواطر فصحاء بلیغ را معادن جواهر
والسنهٔ شعراء فصیح را مقالید معضلات علوم پرداخت تا بوک
ضمایر مخفی را از زاویهٔ کتمان در صحرای بیان آرند و در جوف
و تحف سامیات و طرق تحیات تحفا بر روضهٔ مقدسهٔ
مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که به مقتضای انا افصح العرب
مایهٔ فصاحت و سرمایهٔ بلاغت را نصاب کامل و نصیب شامل از جواهر نطق

نطقِ بلیغ خود ابلاغ کرد   امی گویا بزبان فصیح   از الف آدم و میم مسیح
و بر آل و اصحاب اخیار و احباب او نازل باد شارح این قصاید شریفه
و فاتح ابجر آید لطیفه محمد بن داود بن محمد ابن محمود شادیابادی نور الله قلبه
بنور عرفان الحقیقه چون در علم و فضل که شریفترین علمهاست مهارت کامل یافت
و بر غوامض معانی دقیق قصاید و اشعار اساتذه سلف مطلع گشت بالتماس بعضی از
احباب که انیس پرده خلوت و جلیس حجره خلوت بودند و بیخ مودت ایشان در زمین
دل این داعی غایت رسوخ و نهایت وثوق یافته بود و اطاعت امر ایشان دلپذیر و مراعات
قدر ایشان ناگزیر بود در شرح بعضی ابیات مشکله و اشعار معضله دیوان افضل الفضلاء
سلطان الشعراء سحبان العصر حسان الدهر افصح العجم افضل الدین عثمان بن علی المعروف
[illegible] آثار رائقه منقحه که در اشکال شعر اند مسوده گردانید بعبارتی اسهل و موجزتر
ذریعه تفکر بر معانی آن اطلاع کرده والله الموفق علی الاتمام اما
[illegible] کلیم النسیان مرکب علی الانسان سهوی و خطائی درین مسوده
[illegible] ی و کرمی که شعار اکابر است بخامه در بارها اصلاح آرند و این
داعی را [illegible] مشکور گردانند تا مستثاب شوند   دل من پیر تعلیمست و من طفل زباندانش
دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش   بدانکه دل نفس ناطقه را گویند

که روح انسانی ست و آن لطیفه ربانی ست که تعلق کرده است با روح حیوانی و روح حیوانی
تعلق کرده است با پاره گوشت که شکل صنوبری دارد در پهلوی چپ آدمی ست
و اهل عرب آنرا قلب خوانند و بهر تعلیم استاد را گویند و زبان و آن طفل نوآموز
را خوانند دوم تسلیم عبارة از خاموشی ست پیش استاد تا هرچه استاد تعلیم کند
شاگرد بشنود و قبول کند و در ضبط آرد و خاموش ماند و بران
اعتراض نکند و سر عشر دو معنی دارد اول آنکه ده آیة کلام الله را گویند که بهر کار استاد
تخت مر طفل را بیاموزد دوم آنکه خلیفهٔ مکتب را گویند از آنکه در مکتب بر ده
شاگرد یک خلیفه معین باشد و درین بیت هر دو اعتبار راست می آید و سر زانو عبارة
از مراقبه ست والمراقبه حضور القلب مع الله والغیبة عما سوی الله و دبستان مکتب را
گویند و از هر دو لفظ من شخص مولف دیوان یا دل بهم مراد ست
حق بر دل دارد میشنود بر زبان مردم و ضمیر هر دو شین بر ...
بیت آنست که امام خاقانی رحمة الله علیه میگوید که مراد ...
دینی و آموزنده رموز یقینی منست و من طفل شاگرد او ...
او تعلیم میکند من تحصیل میکنم و در ضبط خود می آورم و دوم تعلیم ای تعلیم ...
بودن شاگرد و سر عشر آن استاد ست یعنی تسلیم خلیفهٔ مکتب آن استاد ست و آن

وآن خلیفه مرا خاموشی می‌آموزد تا جز رضای استاد دم نزنم و یا این که شاگرد را
اول ده آیه کلام الله باید آموخت مرا استاد تخته تسلیم آموخت ای خاموشی
تا بر قول استاد رد و اعتراض نکنم و سوال نکنم و سر زانو مراقبه مکتب آن استاد است
و من در آن مکتب پیش استاد می‌نشینم و تحصیل علم میکنم و در ضبط می‌آرم
سبیل بیت آنست که دل من استاد منست و من شاگرد نوآموز اویم
و خاموشی بمنزله سر عشر ست و سر زانو دبستانست یعنی در مراقبه تحصیل علم میکنم
بیت نه هر زانو دبستانست و هر دم لوح تسلیمش نه هر دریا صدف وارست و
هر نم قطرهٔ نیسانش شرح لوح تسلیم عبارة از خاموش بودن شاگرد ست
بر رضای استاد و نیسان نام ماه رومیان ست و آن مدة بودن آفتاب در برج حمل است
ابتدا از فصل ربیع ست و در آن ماه چون باران بارد هر قطره که در
مروارید گردد و از قطرهٔ نیسان مروارید مراد ست و ضمیر شین
در ست و بر دبستان راجع است و ضمیر شین دوم بر هر نم مقدر ست
و تقدیر کلام چنین ست که نه هر زانو دبستانست و نه هر دم لوح تسلیمش
ست چنانکه نه هر صدف دریا وارست و نه هر نمش قطرهٔ نیسانست و حاصل ست
آنست که هر سر زانو مراقبه که هر سالک میکند مکتب چنین علم غیب و هر دم

آن مکتب تخته تسلیم نیست ای هر تعلیمی که دیگر استاد در مراقبه خود شاگرد نوآموز را بر تخته
نبشته میدهد آن تسلیم نیست ای تعلیم خاموشی نیست چنانکه در هر صدف

مراقبه ملتقی است همچو کشتی نوح محل امن و امان و دافع آفات زمان اما مرآنکس را
که سالک کامل و واصل باشد و از یک جوش درد عشق او طغیانی برآید و در غایت
بر دامن او آن غبار توده بزرگ مانند کوه جودی جمع شده باشد و درین بیت
بکمال سالک بیان کرده است و کشتی نوح و طوفان و جوش و جودی ذکر و الفاظ
متناسب و متلازم اند و بدانکه جوش در عبارة از آتش عشق است که گفته اند سوزان صح
العشق نار و حطبها شغاف العشاق و اکبادهم و طوفان نوح از تنور برآمده بود
که محل آتش است و آتش بکاجز سوز سینه از چشم برون نتواند آورد خود آنکس را

که روزی شد دبستان از سر زانو   نه تا کعبش بود جودی و نه تا ساق طوفانش کعب

[illegible] آنکس را گویند و شین ضمیر دوم مقصد است راز بر لفظ ساق و هر دو ضمیر شین راجع آید
و معنی بیت آنست که آنچه در بیت بالا ذکر رفت سهلت و آسانست و رااست از آنکه کسی را
… تی شد بمرتبه رسد که کوه جودی با آن بلندی تا شتالنگ او نرسد و طوفان
تا ساق پای نباشد از غایة رفعة درجه و علو مرتبه او نزدیک حق تعالی
… استفهام بمعنی تقریر است   نه مرد این دبستانست هرگز جنبشی ز روی
بهر دم چار طوفانست در بنیاد ارکانش   مرد لایق و سزاوار را گویند و مکتب است
هرگز بفتح کاف مختصر هر که از وار کان چهار طبع را گویند و معنی بیت آنست

که لایق و سزاوار این مکتب عنیست المکسی که از جنبش درد عشق تنگ آمده و بهر دیه دربنیاد

طبایع دیه چهار طوفان خیزد و هر طبع در جوشش آید یعنی طبایع اربع که سوی نفس اماره

مایل اند تا بر و غالب آیند و چهار طوفان عبارة از غلبه جوشش طبایع اربع است

بر نفس و کشاکش ایشان سوی خود و بدانک پیش ازین طوفان آب و طوفان باد

و طوفان آتش و طوفان خاک در جهان واقع شده است بر قومهای پیشین چنانکه

در قصص مسطورست دلبستان از سر زانوست خاص آن شیرمردی را که چون

سگ در پس زانو نشاند شیرمرد نشش شیرمرد سالک کامل را گویند و در پس زانو

نشستن عبارة از مراقبه ست و بزانوی ادب پیش استاد و صاحب نشستن نیز و ضمیر

شین راجع ست بر شیرمرد و معنی بیت آنست که مراقبه مکتبی ست ولیکن آن بهر شیرمردی

راست که شیرمرد از یعنی سالکان کامل را پیش خود همچو سگ بزانوی ادب

جهت تیقین طریقه و مراقبه و عزلت و قناعت و جز آن کسی

نشیند در پس زانو بزانو پیش سگبانان نشستن نیست

سخت جان را گویند که متحمل شداید باشد و در پس زانو نشستن عبارة

و با ادب پیش کسی نشستن است و سگ مار حریص و نیاز را گویند و سامان بمعنی مقصود

ست یعنی سالک مرشد که تحمل شداید کرده و بار ریاضت برده و مجاهده کشید

مجاهده کشیده و مشاهده دیده باشد او را پیش حریصان دنیا بادب تواضع نشستن
و مراقبه تلقین کردن مقصود و سزاوار نیست کسی کین خضر معنی راست دامن گیر چون موسی
کف موسی و آب خضر یعنی ذکر بیانش این خضر معنی اشارتست بهر دل که پیر علم نشست
و او را بخضر از آن تشبیه کرده است که حق تعالی خضر را علم لدنی عطا کرده بود کما فی قوله تعالی
وعلمناه من لدنا علما و مهتر موسی علیه السلام را فرمان شده بود که بر مهتر خضر برود
و تحصیل علم کند و آن قصه مشهورست و دامن گیر ملازم و مصاحب را گویند و از کف
موسی ید بیضا مراد است که معجزه ~~مهتر موسی~~ بود و آنچنان بود که چون موسی علیه السلام
دست در جیب کردی نور از جیب تا آسمان رسیدی کما فی قوله تعالی ونزع یده فاذا هی
بیضاء للناظرین و آب خضر حیات را گویند و معنی بیت آنست که استادی کامل و مرشدی
که علم و عمل و حیات خضر دارد هر سالکی که مصاحب ملازم او باشد چنانکه
موسی علیه السلام مصاحب خضر شده بود یقین است که نور ید بیضا و صفای آب حیات
معنی و نور روی او ظاهر شده یابی یعنی نعمت کسی که ملازم دل باشد
پس به کسی که به خضر رسد و تقارن علم خضر و معجزه موسی علیه السلام در ذات او
پیدا کرده همه تلقینش آیاتی که خاموش است تاویلش همه تعلیمش اشکالی که نادانست
برهانش تلقین آموختن تاویل بیان کردن اشکال شکلهای برهان حجة و ...

اول عایدست بر خضر معنی که کنایه از دال ست و ضمیر شین دوم عایدست بر آیات
و ضمیر شین سوم نیز بر خضر معنی عایدست و ضمیر شین چهارم عایدست بر اشکال و از
آیات و اشکال رموزات و اشارات علم مراد است که از زبان خاموشی
و نادانی مفهوم میشود و علم اشکال منقیان دانند و ایشان شکلی را برهان عقلی نام
میکنند و معنی بیت آنست که دل من استاد منست و معنی خضر درست و شاگرد
نوآموز را آیاتی می آموزد که تاویل آن آیات خاموشی ست و اشکال می آموزد که
برهان آن اشکال نادانیست یعنی استاد که دل است مر دل شاگرد خود را خاموشی و نادانی
آموزد تا چون دانش سابق بکلی از و منسی و منفک گردد و خاموش ماند استاد علوم
مقصودی وی را تلقین کند و بکمال رساند و مراد آنست که العلم حجاب الله الاکبر
مرا بر لوح خاموشی الف با تا نوشت اول که در درس زبانست [illegible]
در مانش لوح تختهٔ چوبین که طفل نوآموز را بر آن علم آموزند [illegible]
مراد است که استاد مر شاگرد را نوشته میدهد و در درس کنایه [illegible]
و مزاحمه تست و درمان دوا را گویند و معنی بیت آنست که آن [illegible]
آیات خاموشی و تعلیم اشکال نادانی کار اوست مرا بر تختهٔ [illegible] الف [illegible] حرف
تهجی اول است نبشته داد و آن الف ب ت ث حال مصراع ثانی ست یعنی آن استاد

استاد که دل است مرا تخته خاموشی نخست اول بجای الف با تا نوشته داد که زبان بواسطه
نطق بو رنجی و زحمتی و بلای است و داروی دفع آن رنج و زحمت خاموشی است
که من سکت سلم نجا حاصل آن بیت آنست که استاد من که دل من است مرا اول خاموشی تعلیم کرد
که مایه نجات است تا علم خود در من زیر د و از رنج و آفات زمان خلاص بود و طریق سالکان
آنست که چون در مراقبه شوند حواس به بندند و خاموش مانند تا سوراخی که در دل است
گشاده میشود و در و فیض حق تعالی حلول میکند و کشایش میشود و واردات حاصل
میگردد چنانچه درین بیت نیز میگوید نخست از من زبان بست که طفل اندر
نوآموزی چو نالیش بی زبان باید نه چون بربط زبان دانش نخست اول
زبان بستن عبارت از خاموش گردانیدن شاگرد است نای نی سیاه میان
[illegible] اند با نه سوراخ که مطربان نوازند و ازان آواز لطیف تر آید بربط نام ساز
[illegible] مانند رباب با هشت تار رباب زبان دان گویا و معنی است
[illegible] ستاد ند گور که دل است اول مرا خاموشی آموخت و گفت
[illegible] که نای نی از آموز در پیچ تا خویش بی زبان ماند تا بدم تار را بنواز دو
همچو بربط زبان ران ای گویا نباید یعنی شاگرد نو آموز خاموش باید تا هر چه استاد
گوید فهم کند و در ضبط آرد و خاموش ماند و بر قول استاد رد و اعتراض

وسوال نکند از انکه اگر زبان را نیز کند از علم بی مقصود ماند و بدانکه زبان آن بطنار
نای اوست   چو ماندم بی زبان چون نای جان در من دمید از لب   که تا چون نای
سوی چشم رانم دم بفرمانش   یعنی چون حکم اشارهٔ استاد همچو نای بی زبان
آنجا موش شدم استاد در من بلب خود جان دمید چنانکه نای در نا دم میدمد یعنی
انواع علوم در من ریخت و بدان مرا زنده کرد تا من از رعایت اطاعت همچو نای براه چشم
دم زنم و تقریر علم کنم و شرط ادب بجا آرم و چشم نای سوراخهای اوست
مراد در بوتهٔ تلقین چنان بگداختت کاندر من   نه شیطان ماند و وسواسش
نه آدم ماند و عصیانش   بوته آوند گلین ست که زر و نقره بگدازند تلقین ست
آموختن عصیان گناه کردن و بدانکه لفظ بوته مستعارست و بوته مستعارهٔ ا
و بوته تلقین اضافهٔ بیانیه ست و معنی بیت آنست که آن استاد یعنی دل مرا در
تلقین چنان بگداخت یعنی آن در تلقین علوم مرا چنان تزکیه و تصفیه داد
که در من نه شیطان ماند نه وسواس او و نه آدم و نه عصیان
ابلیس نیز مراد ست   بگوش من فسر و گفت آنچه گر نشنفت
گردون و در دود جرم کیوانش   صحیفهٔ دفتر صحیفه … که … و دود سیاه
که بدان نویسند جرم جسم بی روح کیوان زحل رنگ سیاه دارد از انجهت او را بدوده

بدانکه زحل

او را به دو قسمت کرده است آن و ضمیر شستن کردن عاید است یعنی آن استاد چندان علوم دینی
و اسرار یقینی مرا آموخت که اگر آن را بنویسم آسمانها اوراق دفتر باشند و جرم زحل سیاهی
باشد تا نسخه کرده شود صحیفه و صفحه اشتقاق است   نوشتم ابجد تجرید پس چون نشرهٔ طفلان
نگاریدم بسرخ و زرد اشک چهره هر زمانش   تجرید مجرد شدن از علایق و عوایق دنیا و
بطلب مولی نشرهٔ تختهٔ کودکان که بر و زرهیه شنگرف و زعفران می نگارند چون سپاره   لطلب
یا کلام الله تمام شود هر زمان مختصر هر زمانست چنانکه خواجه فردوسی گوید   بدان جایگه تا که باشد
از رنگ و رید. که هر زمان برآید خروش و غریو   ضمیر شستن به ابجد تجرید راجع است
و ابجد تجرید اضافت بیانیه است و معنی بیت آنست که چون از استاد علوم مقصود تحصیل
کردم ابجد تجرید بر تختهٔ بنشستم یعنی از علایق و عوایق دنیا و تجرید و تفرید برگزیدم بعده
خونی که بشنگرف می ماند و بر زردی رخساره که بزعفران می ماند لوح ابجد
نشرهٔ طفلان هر زمان نگاشتم و حاصل بیت آنست که چون با مر استاد
علایق دنیا و مجرد شدیم دایم در بکا و حزن بودن گرفتم تا اشک
خونین در رخ زعفرانی که نشان عشاق حقیقی و طلاب صادق است   چو از بر کردم آن ابجد
که هست از نیستی مهر تیش   زبادم شد معما که هستی بود عنوانش   از بر یاد کردن است
شد معنی فرق معما بخبری پوشیده عنوان سر مکتوب که بزا کتاب علی فلان ابن فلان نویسند و ضمیر شین

دوم بر معما راجع است و معنی بیت آنست که چون ابجد تجرید که بر صفحهٔ کاغذ نبشته و از نقش هستی مهر برده
کرده بودم یاد کردم معمای [illegible] و غنا که بر عنوان هستی بود فراموش شده و حاصل بیت آنست
که چون تجرید اختیار کردم که موجب نیستی است علایق و عوایق دنیاوی و حرص و غنا را که مایه
هستی است فراموش کردم یعنی ترک ماسوی الله کردم و خود را نیست ساختم و با ذات حق
که عین هستی است پرداختم چو دیدم کاین دبستان راست کلی علم نادانی ۔ هر انجم حفظ جزوی
بود شستم ز آب نسیانش بدانکه کل اصل است و جزو فرع اوست و متابع اوست
و نسیان فراموشی را گویند و آب مستعار است و مراد از آن نسیان است و ضمیر شین
بر حفظ جزوی راجع است معنی بیت آنست که چون دانستم که تعلیم این مکتب نادانیست و علم کلی
این مکتب نادانی است و خود را نادان باید ساخت و هر چه استاد آموزد با همان باید پرداخت
پس ناچار آنچه علوم جزوی یعنی منقول و معقول غیر آن یاد داشتم و میدانستم همه آن را
فراموش کردم و از خاطر نسیا منسیا گردانیدم بعده آنچه [illegible]
رمز آنست که العلم حجاب الله الاکبر زهی تحصیل دانائی که سوی خود
کر استاد دانا بود چون من کر و نادانش دانائی عبارة از علم حق و سوی
خود نادان شدن عبارة از نادان ساختن است خود را و کر امختصر هر کر است و ضمیر شین
هم بر کر راجع است و معنی بیت آنست که عجب تحصیل علم است که خود را نادان ساختم کسی را که استاد

که استاد دانا بود و کامل بود عکس آن استاد اول نادان ساخت و علم سابق فراموش
کنانید بعده علم خود را در و آموخت چنانکه استاد من که هیولی است اول مرا نادان ساخت
و علم سابق من فراموش کنانید بعده علم خود مرا آموخت چنانکه طریق پیران و مرشدان است
بیت
چو طوطی کاینه بیندش نشناسد خود بنفسه بی   چو خود در خود نبوده حیران کند حیرت سخن دانش
امام همام خاقانی رحمه الله میگوید تشبیه حال نادانی خود بطوطی کرده است و رسم است که چون طوطی
را خواندن آموزند آینه پیش او بدارند چون طوطی عکس خود را در آینه بیند نداند که این صورت
عکس او است بلکه گمان برد که طوطی دیگر است که آواز میکند پس چون درین فکر متحیر گردد از تحیر
در سخن آید پس امام خاقانی میگوید که در آموختن علم حال من بدان طوطی ماند و سخن نگویم مگر در حالت
حیرت و آینه دل منست و من بطوطی می مانم   درین تعلیم شد عمر و هنوز ابجد همی خوانم
[illegible] توام آموز خواهم شد بدیوانش   یعنی عمر من در تعلیم بآخر رسید و هنوز
ابجد [illegible] میخوانم یعنی هنوز در ابتدا علم هستم نمیدانم ز توام آموز ای رشید
در دیوان استاد که دل من است   هنوزم عقل چون طفلان سر بازیچه میدارد
[illegible] کرد حیرانش   میم متکلم که زیر لفظ هنوز افتاده است زیر لفظ
عقل [illegible] و تقدیر کلام چنین است که هنوز عقل من همچو طفلان سر بازیچه میدارد و بمعنی
حلب است ای حلب بازیچه و تاریخ کون حقه کنایه از آسمانست از انکه تمام اسباب بازیگری

دروست و آن آنست که گاهی سیارگان را پنهان میکند و گاه پیدا می آورد و گاهی روز
و گاهی شب ظاهر میگرداند و هر روز و هر شب در جهان واقعات و حادثات و عجائبات
نو نو پیدا می آورد و زمین را بمنزله مهره آن حقه داشته اند و بازیگران این بازی میکنند و آنرا حقه
بازی گویند و ضمیر شین بعقل راجع ست و حاصل آن بیت آنست که هنوز ای من همچو طفلان
طالب بازی بازیگران دار و زیرا که این نارنج گون حقه ای آسمان که بازیگران ساز کرده
خود عقل مرا حیران گردانیده و نفس فریفته کرده است نظاره میکنیم و یک درین هنگامه چون طفلان
که مشکین مهره آسوده است در حقه گردانش نظاره نگریستن و یک ای نیکبخت هنگامه
هجوم مردمان که برای دیدن تماشای بازیگران جمع شوند مشکین مهره عبارة از زمین است و نیلی حقه
از آسمانست و این هر دو نظر را ذکر کرده است حاصل بیت آنست که ای نیکبخت درین هنگامه
بازیگران که عبارة از عالمست همچو کودکان نظر میکنیم و می بینیم که مشکین مهره
خود ست و نمی جنبد و نیلی حقه یعنی آسمان گرد او گرد میگردد و این بر طریق
چون بازیگر حقه بازی می بازد حقه بر جای خود می ماند و مهره انتقال میکند
آسمان بر خلاف آنست بپایان آمد این هنگامه کاسک روزی عالم شد بود هر جا که من گام ده
شب هنگام پایانش یعنی مدت بقا عالم که نزدیک دانا بمنزله یک روز است منتهی گشت
و آخر رسید و بدان سبب مدت آفرینش جهان بپایان آمد و قریب است که این هنگامه ایس

هنگامه این آسمان و زمین و هرچه در روست ناچیز و معدوم گردد و قیامت قائم شود
زیرا که رسمست که هرجا که هنگامه بازیگر است با آخر روز به پایان رسد و شکسته گردد و بدانکه
لفظ بود که در سر مصراع دوم است متعلق بلفظ شب است و تقدیر کلام چنان است
که هرجا که هنگامه است هنگام ای وقت پایان او شب بود و هنگامه و هنگام تجنیس است
و این شه بیت در معنی بی ثباتی جهان و شغل خود بتماشای او گفت از اینجا باز بر سر مقصود

حرز ناایمنست از طبع از آن حرزش کنم حیرت   چو موسی زنده در تابوت از آن دارم بزندانش

حرز بمعنی حفظ و نگاهداشتن است و تعویذ دعا و عزیمت را گویند و از طبع طبیعت نفسانی
مراد است که مایهٔ هوا و حرص است و حاصل بیت آنست که عقل من از طبیعت نفسانی
ایمن نیست زیرا که طبع عقل مرا شیفته و فریفته میکند و از راه می برد از آنجهت او را
حرز ساخته ام ای حیرت را تعویذ عقل ساخته ام تا آفت طبع را دافع و مانع
[illegible] را همچو موسی علیه السلام زنده در تابوت کرده بزندان میدارم ای در حبس
تن میدارم تا از فریب و فسون طبع ایمن ماند چنانکه مادر موسی علیه السلام بر حکم
رب العزت از بیم فرعون مهتر موسی را در عهد طفولیت در تابوت کرده در رود نیل
انداخته بود و بدین سبب موسی علیه السلام از مضرت و آفت فرعون ایمن ماند کما فی
قوله تعالی اذ اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه فی التابوت

فاقذفیه فی الیم فلیلقه الیم بالساحل یاخذه عدو لی

وعدو له خرد در راه طبع آید که مهد نفس موسی را که زبر خیل فرعون ست

وناچارست از اینان نفس مهد تابوت و گهواره و تخت ناچار ضرورت یعنی اگرچه از

بیم طبع خرد را در تابوت کرده بر نذان داشته ام مع هذا بر طبع گذر میکند چنانکه

تابوت مهتر موسی علیه السلام بر خیل فرعون که عدو موسی بود گذر کرد زیرا که از آن

چاره نبود و آن قصه چنانست که منجمان فرعون را گفتند که از بنی اسرائیل مردی

خیزد که ترا با سلام آوردن دعوت کند و زوال ملک تو بواسطه او بود چون فرعون

این قول از منجمان شنید پنهان فرمود تا هر زنی که از بنی اسرائیل فرزند نرینه زاید

آن بچه را هلاک کنند پنهان همچنان میکردند چون مهتر موسی علیه السلام زاده شد

بمادر او فرمان رسید فاذا خفت فالقیه فی الیم یعنی اگر ترسی [illegible]

پس موسی را تابوت کرده در رود نیل انداز مادر موسی علیه السلام بر [illegible] را

در تابوت کرده در رود نیل انداخت اتفاقا آن تابوت زیر قصر باغ فرعون

گذر کرد کسان فرعون آن تابوت را برگرفتند و پیش فرعون بردند و بگشادند بچه خوب صورت

و صاحب جمال و تابان روی از تابوت بر آمد آسیه که زن فرعون بود گفت

که من فرزند نرینه ندارم این بچه را بجای فرزند پرورم فرعون گفت مبادا که این بچه از قوم

از قوم بنی اسرائیل باشد و چون بزرگ شود بملک من ضرر رساند آسیه گفت که این
طفل نیک مختصرست از اینچنین عنصر لطیف بدی صادر نشود اگر فرمایی تربیتش کنم
فرعون کام و ناکام دستوری داد تا آسیه مهتر موسی علیه السلام را هم بشیر مادر
موسی علیه السلام بپرورد تا آنکه بالغ شد و مقصود ابیات آنست که اگرچه مادر موسی از ترس
فرعون مهتر موسی را در رود نیل انداخته بود و لیکن قضا آن تابوت را هم بر جبل فرعون
گذر کرد که دشمن بود همچنین اگرچه عقل را در تابوت کرده بزندان داشتم و لیکن گذر او
بر طبیعت که دشمن عقلست باول نفس چون زنبور کافر داشتم لیکن با آخر
یافتم چون شاه زنبوران مسلمانش بدانکه زنبور سرخ کافرست و شاه زنبوران
که یعسوب نام داشت پیش امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ایمان آورده بود و هم از آنجهت



امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را امیر نحل گویند و حاصل ابیات آنست که نفس من که پیش ازین
زنبور سرخ کافر بود آخر مسلمان شد همچو یعسوب شاه زنبوران یعنی نفس من فرمانبردار
و دین دار شد و صفت نفس مطمئنه و نفس ملهمه گرفت مگر منحوست تا مرتد نشود
نفس از سر عادت * مر این سر چو پیدا شد بریدم سر به پنهانش یعنی نفس من بعد از
اسلام آوردن خواست تا از سر عادة خود بمقتضای ان النفس لامارة
بالسوء مرتد شود ای باز کافر گردد چون مرا آن پوشیده معلوم شد سر نفس بریدم



ای نفس اماره را کشتم زیرا که از روی شرع مرتد را بکشند و بدانکه سر و سر الفاظ
متجانس اند میان چار دیواری بخاکش کردم ازچون سر گورش ببندید و هم چو تلقین
کردم ایمانش یعنی چون نفس ایمان از سر تلقین کرده بودم و تا وی کشتن مومن بود و هنوز
مرتد نشده بود و حکم شهید داشت بدان سبب اورا در چار دیواری دفن کردم و سر گور او
بخون اندودم یعنی با شک خونین روی و تن را آلوده کردم از انکه رسم ست که سر گور
شهیدانه شهید بخون آلایند که علامت شهادت ست و بدانکه گور و چار دیوار استعاره تخیلی
وازین هر دو لفظ تن مراد ست وی باعتبار چار طبع تن را چار دیواری گفته اند
که گور کشتگان باشد بخون آلوده بیرون سو و لیکن ز اندرون باشد بمشک آلوده
رضوانش این بیت علت بیت بالا است و با او مربوط است و ضمیر شین سر گور کشتگان
راجع ست یعنی سر گور نفس از ان بخون آلودم که رسم ست در عرب و در خراسان
که سر گور شهیدانرا بخون آلوده کنند تا دال بر شهادت او باشد و اما درون گور شهیدانرا
رضوان بهشت بامر الله تعالی بمشک آلایند و معطر گردانند بعطر بهشت از عظمت
شهید نترسم زانکه نباشش طبیعت گور بشکافد که مهتاب شریعت را
بشب کردم نگهبانیش نباش کفن دزد را گویند نباش طبیعت اضافت
بیانیه ست وازان طبیعت مراد است و مهتاب شریعت نیز اضافه بیانیه ست



نهانیه است و شریعت مراد است و لفظ نباشش و مهتاب مستعاره اند و
حاصل بیت آنست که من از گور شکافتن و کفن دزدیدن نباشش طبیعت ترس ندارم از انکه
شریعت محمد صلی الله علیه والسلام را که مهتابی است تابان در شب نگهبان
آن گور ساخته ام زیرا که در شب روشن نباش کفن نتواند دزدید حاصل آنست
که طبیعه من نفس کشته را از گور بیرون نتواند آورد و ظاهر نتواند کرد   ز گور نفس اگر بر رست
خار الحمد لله کو   برون سو خار دیدستی درون سو بین گلستانش یعنی اگر چه بر ظاهر گور
نفس گیاهها و خار رسته اندیشه کر باشش از انکه درون آن گور باغ و گلستان آمده است
و رمز آنست که القبر روضة من ریاض الجنة الخ و اینجا از خار کثافت ظاهر نفس مراد است
یعنی اگر چه در ظاهر نفس کثافتست اما در باطن لطیف و پاک   مرا هیمه چو
خورشید است و شاهنشاه زند استا   که جز خس زیر رانست و سر عیسی است بر رانش
یعنی در اصطلاح صوفیه ترک مخلوقاتست برای خالق کما قیل الهمة العالیة ترک
المخلوقات کلها لاجل موجدها   و زند نام کتاب مغانست و در وی ذکر آفتاب
پرستی است و آتش پرستی و آن تصنیف زردشت حکیم است و استا تفسیر او
و آفتاب را شاهنشاه زند استا از آن گویند که در هر دو کتاب ذکر آفتاب پرستی است
و بدانکه چون امام خاقانی از دل و تعلیم علم و قصیده هر دو کیفیت نفس فارغ شد

شروع کرد قصه همت عالی خود و معنی بیت آنست که همت من از روی علو درجه و سمو مرتبه
با آفتاب می ماند و شاهنشاه زنده واستاست و فلک زیر رانست و سر عیسی علیه السلام
بر ران اوست یعنی آفتاب بر چهارم فلکست و مهتر عیسی نیز بر چهارم فلکست
و همت من نیز همانجاست   بلی خود همت درویش چون خورشید می ماند
که سامانش همه شاهیست و فارغ ز سامانش   سامان اندازه و قرار و ساز
و ضمیر شین اول بر خورشید راجع است و ضمیر شین دوم راجع بر شاهی و ضمیر شین معنی
خویش نیز آمده است و معنی بیت آنست که ای همت درویش سالک همچو آفتاب بلند
می باید که اندازه و ساز سلطنت دارد مع هذا از سلطنت خود فارغ است و پروای
آن ندارد   سلیمانیست این همت ملک خاص درویشی   که کوس رب هب لی میزنند
از پیش میدانش   یعنی همت من در ملک درویشی بادشاهیست مثل سلیمان
بن داود علیهما السلام که طبل رب اغفر لی و رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
بپیش صحن درگاه او میزنند ای همت من در ملک درویشی و بادشاهی ست مانند
سلیمان علیه السلام که بدرگاه حق تعالی مناجات کرده بود که رب اغفر لی
و هب لی ملکا آلخ یعنی ای پروردگار من بیامرز مرا و روزی کن مرا ملکی که نشاید
و نسزد مر کسی را بعد من حق تعالی بالتماس او همچنان کرد و ملکی که مطلوب او بود بدو ارزانی

آرزانی داشت و باد و حیوان و پریان و پرندگان را در خدمت او و در امر او گردانید
دو بت بنی جهان و جان فتاده در لگدکوبش دو سگ بنی نیاز و آز بسته
پیش دربانش نیاز حاجتمند آز حرص و آرزو و این بیت در صنعت تقسیمست و ضمیر شین
بر همت راجع اند یعنی همت من آنچنان بادشاهیست با عظمت و شکوه که جهان و جان که
بمنزله دو بت اند در لگدکوب افتاده اند ای هر دو را از غایه حقارت بلگدکوب از پیش خود میراند
و نیاز و آز که بمنزله دو سگ اند پیش دربان او گرفتار و مقید اند و خوار اند یعنی همت من بادشاهیست
در ملک درویشی که جهان و جان و نیاز و آز پیش او محقر اند و زبونی و وقری ندارند و بدانکه
رسم است بپیش آستان درگاه سلاطین دفن کنند تا لگدکوب و پایمال شوند و سگ و دربان را چنانکه
معلوم است جز خواری چاره نیست باری دربان چه ارزد بعده سگ دربان و از جان
روح طبیعی مراد است که سرمایهٔ حیوة حیوانست زهی خضر سکندر دل هوا تخت و خرد
تاج شه خهی سرمست عاقل جان بقا نزل و رضا خوانش هوا خواهش نفس و آن مردم را بلای
سخت است کما قیل الهوی بلیة شدیدة حیلة للابتلاء و ما عصم منها احد من البشر الا الانبیاء و نزل
وظیفه و علوفه را گویند که میزبان بپیش مهمان فرستد و رضا خشنودی حق ست کما
قیل الرضاء اختیار مراد الله علی مراد النفس و حاصل بیت آنست که همت من عجب
خضریست سکندر دل هوا را تخت خود ساخته ست ای هوای نفسانی را زیر پای خود آورده

و در مذلت و خواری افکنده است و عقل را تاج سر خود ساخته است ای عقل را بدرجه بلند رسانیده است
و در سر مستی عشق دارد و بجان هشیار است و بقا نزل او ست یعنی رضا خواجه او یعنی بقا و رضا
هر دو ملازم وی اند و بدانکه همت را سرمست از آن گفته اند که مستی بسببی است عطا را او ترک همت
خیر را و عاقل جان را از آن گفته که در هشیاری کار مستان میکند و آن از کونین برخاستن است
کما قیل من العاقل قال من ترک ما سوی الله فی سبیل الله یعنی کسی است که ترک دنیا کند عاقل
بمحبت الله تعالی دو خازن فکر و الهامش دو حارس شرع و توفیقش دو ذمی
نفس و آمالش دو رسمی چرخ کیوانش فکر و اندیشه در معرفت خدای عز و جل و ذکر جل
الهام آنچه حق تعالی در دل بنده القا کند بر طریق فیض از جهت اصلاح کار او و اصلاح کار او حارس
پاسبان شرع راه راست و آن راه دین اسلام است توفیق پیوستن بنده با فعال نیک بعنایة الله تعالی
کما قیل التوفیق تهیؤ اعانة الله تعالی للعبد علی کل فعل یحبه و یرضیه ذمی مال گذار آمال امید ها رسمی
خدمتکار کیوان کوکب زحل و حاصل بیت آنست که همت من پادشاه است که فکر و الهام دو خازن
او اند و شرع و توفیق پاسبانی او میکنند و نفس و آمال هر دو مزارع مال گذار او هستند و آسمان و
زحل خدمت او میکنند یعنی هر هشت چیز خدمتکار او بیند از آنکه پادشاه را از این هشت چیز چاره نبوده
نه چون جیپال هند از جور تخته کرده طاغوتش نه چون خاقان چین از ظلم تاجی کرده طغیانش
جیپال نام پادشاه هند است در جاهلیت بود و خاقان نام پادشاه چین و او ظالم بود و هر پادشاهی

پادشاهی که در چین بود او را خاقان گویند جور و ستم طاغوت دیو طغیان نمی فرماید کردن و معنی بیت
آنست که همت من بادشاه است همچو جیپال هند نیست که دیو تخت او را از جور ساخته
بود و همچو خاقان چین نیست که طغیان تاج او را از ظلم و ستم پر داخته بود بلکه همت من
شاهنشاهی است عادل و موصوف بصفات حمیده و خصال پسندیده که در دو بیت بالا
مذکور است یعنی همت من بادشاه ظالم نیست بلکه عادل و منصف و مکرم است

زبهر مطبخ تسلیم همه تخت جیپالش   برای مرکب اخلاص نعل از تاج خاقانش   تسلیم
تحمل ایذا و ترک محاذات ان کما قیل التسلیم تحمل الایذاء من غیر شکایة و ترک محاذات
والسلام علی من یوذنک والعفو عنه هیمه هیزم مرکب است اخلاص ترک اخلاص از غیر کما
قیل الاخلاص ترک الاخلاص عما سوی الله معنی بیت آنست که در مطبخ تسلیم آن بادشاه
تخت جیپال ای چوب بجای هیزم می سوزند و در پای مرکب اخلاص او از تاج خاقان
چین یعنی از ظلم نعل بسته اند یعنی همت من آنچنان بادشاهی عادل است که جور را
که تخت جیپال است در مطبخ تسلیم او می سوزند و ظلم را که تاج خاقان چین است زیر پای
اسپ او پایمال و خوار میکنند یعنی همت جان تسلیم دارد که جور را دخل نمیدهد و چنان
اخلاص دارد که ظلم از و صادر نمی شود و مطبخ تسلیم و مرکب اخلاص استعاره است
و اضافه بیانیه است   چو در میدان آزادی سواری رزم کردی   سر آبال بودی گوی

پای عقل چوگانش   آزاده آنکه بندهٔ کسی نباشد آمال امیدها و میدان آزادی و آمال
و پای عقل استعارهٔ تخییلی است و معنی ابیت آنست که چون شاه همت من در میدان
آزادی سوار گردن خواستی سر امیدهای را گوی ساختی و پای عقل را چوگان بر داشتی و گوی
و چوگان باختی یعنی همت من شاهی است که امیدهای دنیاوی را از غایت حقارت در گوی
بازی بلکه پای از پیش خود براند و دخل نمیدهد   دلم قصر مشبک وار همچون خوان زنبوران
برون ساده در و بام و درون نعمت فراوانش   نه خوان عنکبوت اساسش را پرده زده
بیرون   درون ویرانه بر خوان یکس بینند بریانش   نه چون ماهی درون سو صفر
بیرون از درم گنجش   که بیرون چون صدف عور و درون سو از گهر کانش   خوان
خانهٔ زنبوران شهد و کاروان سرا اساس مانند صفر خالی عور برهنه بدن درین هر سه بیت
ذکر دل کرده است و باز بذکر همت خواهد پیوست و معنی ابیات آنست که امام خاقانی رحمه الله
میگوید که دل من قصر مشبک وار همچو خانهٔ زنبوران شهد که بیرون سوی دروازه و بام
خانه ساده و بی نقش است و درمیان او نعمت او بسیار است یعنی بیرون ساده بی تکلف است
و درون انبارده است بنعمت نه همچو خانهٔ عنکبوت که بیرون سوی سرا پرده نصب کرده است
و درون خانه خراب است و یک یکس بر خوانچهٔ او داشته نه بینند و نیز نه همچو ماهی که درونه
او خالی است و بیرون سو بر پشت وی اندام از پوست گنج درم دارد بلکه دل من خانه دارد

خانه دارد همچو صدف از بیرون برهنه و درون پر از مروارید ناسفتهٔ قیمتی وسیله بیت آنست
که دل من ظاهر هیچ آلایش ندارد که مایه ریاست ولیکن در باطن پر نعمت و پر زینت و مایه
دارست همچو خوان زنبوران و صدف مروارید   برفتم پیش شاهنشاه همت تا زمین بوسم
اشارت کرد دولت را که بالا خوان و بنشانش   باز امام خاقانی ذکر همت اختصاص
او با خود شروع کرد چون برای زمین بوس شاهنشاه همت رفتم دولت را فرمود تا مرا بصدر
مجلس و نزدیک او بنشاند   هوا میخواست تا در صف بالا همسری جوید   گرفتم دست او و افکندم
بصف پای ماجانش   پای ماجان صف نعال را گویند یعنی صف آخرین و فروترین و پایان
صف درویشان را رسم است که چون یکی از درویشان گناهی و خطائی کند او را در صف
نعال بیک پای استاده کنند و طریق از وگناه کرده پرسند و آنرا پای ماجان گویند و تعذیر او
همین است و معنی بیت آنست که هوای نفسانی من خواست تا در آن صف صدر با من برابر مرتبه گیرد
و برابر من نشیند حالی دست او گرفتم و در صف نعال افکندم و گناه کارش کردم یعنی
در آن مجلس هوای نفسانی را از خود دور داشتم و خوار کردم   بخوان سلوتم بنشاند و خود حاجت
نبود آنجا   که اشکم خوش نمک بودی و زرین رخ نمکدانش   سلوت آرام
و بیغمی و میم متکلم است و در آخر و ضمیر شین بر نمک عاید است یعنی شاه همت مرا در آن مجلس
بر مایده سلوت بنشاند و آنجا نمک و نمکدان زرین حاجت نبود زیرا که نمک شور من بجای

نمک بود و رخسارهٔ زرد من بجای نمکدان زرین و غالب ظن این داعی است که معنی این بیت چنین تواند بود که بران مایدهٔ سلوت چندان نمک انبار زرین پر نمک بود که حاجت نبود که آنجا اشک شوری نمک یابند و رخ زرد بجا نمکدان زرین پر نمک بود و نیز و حاصل بیت آنست که دران مجلس همت مرا آرام داد و قرار و بیغم کرد ایند دخوان سلوت استعاره

بدستم دوستگانی داد جام خاص خورسندی که خاک جرعه چین شد جرعهٔ آب الحیوانش

دوستگانی پیاله شراب را گویند که از دور خود بکسی دهند که دوست بود خرسندی قناعت جرعه چین برگیرنده جرعات شرا که معاشران از پیاله ریزند آب حیوان آب حیات و ضمیر شین بر خضر راجع است و معنی بیت آنست که شاه همت مرا پنهان پیاله شراب خورسندی از دور خود بدست من داد که برای چشیدن جرعها او خضر بار زرد نام خود را خاک جرعه چین ساخت و جرعهای را که من ازان جام بر خاک ریختم به جد و جهد نوشید و آن جرعات آب حیوان او شد و بدان سبب حیات آبد یافت و حاصل آنست که شاه همت مرا نعمتی فاخر ارزانی داشت او خورسندی آموخت کسی کین

نزل و منزل دید ممکن نیست نقلانش کسی کین نقل و مجلس یافت حاجت نیست نقلانش تحویلش

نزل وظیفه و علوفه که میزبان هر روز پیش مهمان فرستند تحویل گشتن از جای بجای نقلان از جای بجای رفتن و ضمیر شین بر کسی راجع است و معنی بیت آنست که کسی از شاه

از شاه همت اینچنین نعمت و مقام دیده باشد آنکس را ازان منزل تحویل ممکن نیست و هر که
اینچنین نقل و مجلس یافته باشد او را ازان محفل حاجت انتقال نباشد یعنی ازان مجلس همت حاجت
تحویل و انتقال نبود ازان که هرچه مطلوب مقصود بود ازان مجلس حاصل شد   مرا چون دعوت
عیسی است عیدی هر زمان در دل   دلم قربان عید فقر و کنج کاو قربانش   دعوت عیسی است
که قوم مهتر عیسی علیه السلام درخواست کردند که از حضره رب العزة برای ما التماس
مایده کن اگر از آسمان مایده اطمینان خاطر ما گردد مهتر عیسی علیه السلام مناجات کرد
اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا حق سبحانه و تعالی خوانچه طعام از
آسمان فرستاد قوم عیسی را اطمینان قلب حاصل شد و عید فقر اضافه بیانیه است
و از عید فقر همین فقر مراد است و کنج کاو آنست که در بنی اسرائیل مردی بود،
کاو را بدینار زر پر کرده بهار کاو داده بود ذکر آن کاو در سوره بقره است کما فی قوله تعالی
اذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة و بعضی کویند کنج کاو آنست که فریدون
در اثنای جفت راندن در زمین کشت زار یافته و ضمیر شین بر دلم عاید است و معنی بیت
آنست که امام خاقانی میکوید که بر دل من هر زمان از آسمان مایده نازل میشود و عیدی
حاصل میشود چنانکه بر مهتر عیسی علیه السلام نازل می شد و عید حاصل می کشت و من دل را
بر عید فقر بجای کاو قربان میکنم و کنج کاو را بر دل قربان میکنم و حاصل آنست که از فیض

حق دل ما را هر زمان نصیبی حاصل میشود و در حالهٔ فقر حقیقی تواند که ضمیر شین بر عید فقر راجع است

یعنی کاو گنج را بر عید فقر قربان میکنیم   مرا دل گفت گنج فقر داری در جهان منکر

نعیم مصر دیده کس چه داند قحط کنعانش   نعیم مصر دیده کس کنایه از مهتر یوسف

و کنعان نام شهریست که مهتر یعقوب در وی بود و سالی در آن شهر قحط افتاده بود و برادران

آنحضرت یوسف در آن سال از مصر بکنعان برده بودند و این قصه مشهور است و مصراع ثانی

نظیر مصراع اول است و ضمیر شین بر کس راجع است و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید

که دل من گفت که چون گنج فقر اختیار میداری بعالم کون و فساد التفات مکن بلکه از کونین

مستغنی شو و محتاج مکو بحضرة رب العزه باش که گفته اند الفقر الحقیقی هو الذی یحتاج الی الله

و یستغنی عما سوی الله تعالی از آنکه یوسف علیه السلام فراخی عیش و نعمتها را مصر دیده باشد

او را با قحط کنعان چکار بود   بن دامان شبستان کن بشرط آنکه هر روزی بساطی

سازی از رخسار و جاروبی ز مژگانش   بن دامان شبستان کردن عبارة از مراقبه

است و شبستان جای شب بودن را گویند و ضمیر شین بر شبستان عاید است و

و معنی بیت آنست که مرا دل گفت که هر روز در مراقبه شو بطریقی که سر تو بر زه دامن تو رسد

و بن دامان شبستان تو گردد اما بشرط آنکه رخساره را بساط آن شبستان سازی

ای رخ بر روی زمین بگستری و مژگان را جاروب آن شبستان سازی یعنی چنان در مراقبه

چو بر دند اسپ عمرت را عوانان فلک سخره — در مراقبه شو که خساره و فرکان تو بر زمین رسد
عوان سرهنگ عوانان فلک — چه جوی زین علف خانه که قحط افتاده در خانش
کواکب سیاره سخره کاری بغیر اجره کننیدن خان کاروان سرای و مهمان سرا علفی
عبارت از دنیاست واسپ عمر اضافه بیانیه است و ضمیر خانش به علف خانه راجع است
یعنی مرا دل گفت چون عوانان فلک اکواکب سیاره عمر ترا که باسپ تیز رو
می ماند سخره بردند ای سعوض ورایکان از دنیا که علف خانه است و در و قحط
افتاده است چه توقع و طمع میداری که از و حاصل هیچ نخواهی کرد یعنی چون عمر تو
بواسطه گردش افلاک و سیر کواکب بسرعت تمام بگذشت و بانتها رسید
طمع ازین جهان ببر و ترک دنیا کن و در طلب مولی باش تا بمقصود رسی و بدانکه
از قحط عدم خیر و صلاح مراد است یعنی خیر القرون قرنی گذشت و پرهیزکاری
وصلاح در عالم نماند پس ترک اولی — نیابی جو حنوزی را که در دوران سوخت بنگاهش
نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد ویرانش — حنوز کندوی غله را و آوند نان مطبخ
دوران و در فلک و روزگار بنگاه جای رخت و کالا و این بیت نظیر بیت بالاست یعنی
دل من گفت که آوند و کندوی که رخت و کالا را او در روزگار سوخته باشند
در روی جوی سم نباشند و تنوری که طوفان نوح خراب کرده باشند و در وی نان نبینی یعنی اگر

از جنون سوخته جو توان یافت و در تنور طوفان زده نان توان دید آنگاه در علف
خانه دنیا علوفه و نزل توان یافت و تنور و جنون تجنیس مطرف است بدیدی
چو بجو گیتی نداری جو درین خرمن مخر چون ترک او گفتی بیک جو نان دهقانش
جو بجو همه و تمام گیتی دنیا و دهقان خوطه دیه و رئیس دیه و اینجا پادشاه مراد است
و لفظ مخر متعلق بلفظ نان دهقان و جواب شرط و تقدیر کلام چنین است که چون
ترک جو گفتی بدل یکجو هم نان دهقان را مخر و ضمیر شین بر گیتی عاید است و معنی بیت آنست
که دل من گفت که همه دنیا را ذره ذره دیدی بحیثیتی که مقدار یکجو را دیده نگذاشتی و لیکن بسبب
قحط در خرمن گیتی نصیب تو مقدار یکجو هم نشد پس چون در خرمن گیتی نصیب نداری
و ترک آن نصیب گرفتی نان دهقان را ای نان سلطان را بدل یکجو هم مخر و حاصل
بیت آنست که چون از متاع دنیای برابر تو چیزی نخواهد رفت پس ترک اولی
که خیر در آنست چو صرع آمیخت با عقلی نه سر ماند و نه دستارش چو وزد
افتاد در پای خر ماند نه پالانش بدانکه صرع علتی است که از باد حادثات
میشود و بر دماغ تخلط میکرد و مردم را بیهوش میگرداند و بعضی میگویند که صرع
آسیب دیو است و این قول خواجه است و نه بمعنی نه است و پالان که بر پشت
خر بندند و بار نهند و این بیت مانند بیت بالاست و معنی آن بیت آنست که چون علة

که چون علت صرع در دماغ متمکن شود و با عقل آمیخته گردد بهر او باد و نه دستار آن سر باد و
به چون قماش و کالا را دزد ببرد نه خر باد و نه پالان خر باد یعنی چنانکه بسبب آمیزش
صرع عقل بیکار و ضایع میشود و بسبب دزدیدن کالا خر بیکار و ضایع میشود و همچنان
دنیا که علف خانهٔ حیوانست بسبب افتادن قحط بیکار و ضایع شده است پس ترک او گیر
فلک هم تنگ چشمی دان که بر خوان دفع مهمانرا ز روز و شب سگی بسته است
خوان سالار دورانش تنگ چشم بخیل و ممسک و نادیده است که برای دفع کردن
مهمان دوران او که چاشنی گیر او ست از روز و شب سگ ابلق بر در خود بسته است
تا بسبب گردش روز و شب عمر مردمان بکاهد و کسی بر خوان فلک نماند یعنی کسی را در جهان
نماند یعنی دوران فلک روز کار ما مر این فعل میکند نه ترسی زین سگ ابلق که دریده است
پیش از تو یعنی شیران و دندان خاویان گردست و دندانش سگ ابلق استعاره است
و از این شب و روز مراد است و از شیران و دندان خاوی مردمان شجاع مراد و قوی هیکل و توانا
مراد اند و پی کردن بمعنی دریدن است و معنی بیت آنست که ای [illegible] که سگ
ابلق است [illegible] و پیش از تو بسیار مردمان قوی و دلاور را دندان [illegible] ده ای دریده است
تو از وی نمی ترسی یعنی از و باید ترسید و از وی پرهیز باید بود که سخت درنده است
و مهلکست بحح کند ناکون بر دونان منی و یک خوشه که یک و یک ترا کشنیز

نایدزان دو تا نانش   بچرخ فلک گندناگون سبزه‌ایست مانند سبزه‌زار که تر می‌باشد و اورا منجمان رند

و از غایت سبزی بسیاهی میزند و سبزی که در بسیار کارند و آن غایت سبزی اندکی بسیاهی میزند با دو نان

عبارت از آفتاب و ماهتاب خوشه برج سنبله و آن بصورت خوشه گندم است گشنیز سبزه‌ایست

که در دیگ کنند و آن معروفست و بدانکه لفظ بر را بر چرخ تقدیر کنند و بازایده که بر سر لفظ

چرخ است حذف کنند تا تقدیر کلام چنین شود که چرخ گندناگون دو نان و یک خوشه یعنی چرخ است

که بر تنک کنند ناست آن سبزیست دو نان و یکخوشه از دو برینی که از آن هر دو نان و خوشه

نصیب تو آن مقدار هم نیست که دیگ ترا گشنیز تواند بود یعنی از نان و خوشه گندم

که فلک دارد ترا هیچ نصیب نیست ازو توقع مدار و ترک اینها کن   بدین نان ریزها

سنگر که شب دارد برین سفره   که از دریوزه عیسیست خشکاری و را نانش

نان ریزها کنایه از ستارگانست سفره در اصل کندوری مدور را گویند که مسافران دارند

و اینجا کنایه از آسمانست و ریوزه گدایی خشکار نان ریزها که بروی سفره دارند و مسافران

با خود در سفره برند و این در اصل خشکدار بود و دال حذف شده است اینان آورند

چنین که در و ما نهاو نان ریزها نگاه دارند و تخصیص بعیسی علیه السلام از آن کرده است

که بروی از آسمان مایده نازل شده بود و او بر چهارم فلک است و ضمیر شین بر شب

راجعست و معنی بیت آنست که بدین ستارگان که بنان ریزها می‌ماند و شب

و بشب بر آسمان نمودار می شوند مفتون و فریفته مشو زیرا که این زیبها را شب از مهر عیسی علیه السلام
بلکه به حاصل کرده ست و در ابنان خود داشته ست و از گدا توقع روا نیست و این
ادعائی ست و حاصل بیت آنست که از فلک شب و ستارگان هیچ توقع و طمع مدار
که از ایشان بتو هیچ نرسد پس ترک ایشان اولیتر   نماز مرده کن بر حرص لیکن
چون وضو سازی   که بی آبست عالم را و در حیض اند سکانش   بدانکه نماز مرده بر چیزی
کردن عبارة از ترک آن چیز کردن ست و از بی آبی عدم توبه و صلاح و تقوی مراد است
و از حیض آلودگی و لوث گناهان مراد ست کما قیل الذنب حیض الرجال و سکان
جمع ساکن ست ای آرام گزیده و از وضو قصد و استعداد ترک حرص مراد ست
و از جهة نماز ذکر وضو کرده ست و معنی بیت آنست که ترک حرص کن و او را مرده انگار
و نمازی که بر مرده میگذارند بر وی بگذار و لیکن برای نماز که ترا فرمودم وضو چگونه خواهی کرد
زیرا که در همه عالم بی آبیست یعنی توبه و صلاح و تقوی که مایه پاکی ست نمانده ست
و ساکنان عالم در حیض اند ای بلوث گناهان آلوده اند پس شرط نماز وضوست
بجای آوردن سخت و دشوار ست و سلسله بیت آنست که اگر چه ترا ترک حرص فرمودم
اما شرط ترک حرص بجا آوردن سخت و دشوار ست و آن توبه و صلاح و تقوی ست
که مایه پاکیست از لوث گناهان یعنی توبه و صلاح و تقوی میسر نشود تا از حرص و هوا و جرایم

پاک شوی   واگر گویم تیمم کن بخاکی چون کنی کانجا   بخون کشتگان آلوده شد خاک بیابانش

یعنی اگر ترا گویم که عالم را بی آبیست پس تیمم کن بر حرص نماز مرده بگذار پس بخاک ناپاک تیمم چگونه کنی که روا نیست از آنکه اینجا بخون کشتگان ای بخون مرده کان همه خاک صحرا آلوده شده است و تیمم روا نیست مگر بخاک پاک پس حاصل هر دو بیت آنست که استعداد و شرط ترک حرص حاصل کردن سخت دشوار است ای توبه و صلاح و صبر و قناعت حاصل کردن و از حرص و هوا گذشتن کار سخت دشوار است

نهادتن پرستان را   گل خندان گلخن دان   درون سو خبث و ناپاکی و بیرون سو در و مرجانش

نهاد اصل و وضع و بنیاد را گویند و اینجا ذات مردم مراد است گلخن خاکدان محله که در و جاروب محله اندازند خبث پلیدی و از مرجان گلهای سرخ مراد است و از در قطرات شبنم مراد است که بر گلها و سبزه جمع میشود و ضمیر شین بر گلخندان عاید است و معنی بیت آنست که تن مردمان خود آرای تن پرور بگلی سرخ ماند که بر خاکدان محله رسته و شکفته باشد از درون ای از زیر خاک گلخن پلید و ناپاک بود و در ظاهر او در مرجان ای سرخی گل و قطره شبنم باشد و گل خندان و گلخندان تجنیس است و سبیله بیت آنست که تن مرد خود آرای و تن پرور از بیرون زیبا و سرخ است و از درون پلید و آلوده است مانند گلسرخی که بر گلخن رسته باشد

سگان آز را عید است چون مهر تو خوان سازد

سازد   توشیری روزه میدار و مبین در سبع الوانش   آز حرص و آرز و آزکان
از مردمان حریص و نیاست میر کنایه از بادشاه عصرست سبع الوان طعامهار الوان
و ناکون شیر کنایه از سالک کاملست و معنی بیت آنست که چون میر توای بادشاه عصر مهمانی کند
و خوانچه مایده درمیان نهند اهل حرص را عید شود اما دران وقت ترا باید که روزه‌داری
و در طعامهار الوان او نظر نکنی زیراکه توشیری ای سالک کاملی و شیر از کس طمع و توقع نکند
بلکه دیگران ازو توقع کنند   نعیم پاک تباند چو گرآلوده بسپارد   نه شرم از ابد آید نه ننگ از آب دستانش   نعیم نعمت و نام بهشتی ست آبدست هردو دست شستن



و آب دستان آفتابه و مطهره و ضمیر شین بر میر راجع ست و معنی بیت آنست که میر تو چون طعام کرد
آلودهای زر که در و شبه حرامست بمردمان دهد نعیم پاک ای نعمت بهشت و ثواب الاخره
بدل آن بستاند نه او را از دست شویانیدن شرم آید و نه از آفتابه ننگ آید پس ترا
ازاینچنین طعام پرهیز باید کرد   دریغا کاش دانستی که در گلخن چه افزاید   ز چندین
خوردن خون رزان و خون حیوانش   گلخن جائی که جاروب محله اندازند رز انگور
خون رزان شراب انگوری و از خون حیوان گوشت حیوان مراد ست و از گلخن
تن مراد ست و ضمیر شین بر میر راجع ست و معنی بیت آنست که کاشکی که امیر تو
این مقدار دانستی که از خوردن شراب انگوری و گوشت حیوان در گلخن ای در تن



بکو بامیر کاند ربوست او جز پلیدی چه زیاده میشود یعنی جز پلیدی چیزی نمی افزاید
سک داری و جیفه هم سک از بیرون در کرد و تو هم کاسه بکردانش سک عبارة
از حرص است و جیفه در اصل مردار را کویند و اینجا کنایه از دنیا است و از مراد انست
که الدنیا جیفة وطالبها کلاب و معنی بیت آنست که بامیر خود بکو که حرص را و طلب دنیا را در بوست خود
چرا می داری برون بکش هر دو را زیرا که رسم است که سک از خانه بیرون باشد نیس تو او را
هم کاسه ای هم لقمه و مصاحب خود مکردان از انکه پلید است و سبیله بیت آنست که میر ا ترک
حرص و هوا و ترک دنیا بفرما تا بمقصود رسد و از سک نفس و از جیفه فضلات روی نیز
مراد است کشف در پوست میر دلیک افعی پوست بگذارد تو کم ز افعی نه
در پوست چون ماندی بجا مانش کشف با ضم و اینجا تو دیلی بی مشهور است افعی
مار ابلق بان معنی بگذار است و ضمیر شین به پوست راجع است و معنی بیت انست
که بامیر بکو که پوستی را که در وسک و جیفه داری بچو افعی بگذار زیرا که از افعی کم نه که او در
هر سالی پوست میگذارد پس تو که آدمی هستی در پوست چگونه ماندی زود بگذار
که در پوست مردن صفت باخه است که سخت نشت است یعنی از نفسانیه بیرون
آی تا بر صفت روح شوی و ترک خودی کیر د حرص و هوا و شهوت نفسانی بگذار
سلیمانی بکن دعوی نخست این دیو انسی را بکش یا بند کن یا کار فرما یا بیرون رش

رانش دیوانسی کنایه از نفس اماره است وضمیر شین به دیوانسی راجع است و معنی بیت آنست که با میر بگو که دعوی سلطنت سلیمان علیه السلام مکن و کر میکنی دل نفس اماره را که دیوانسی است یا بکشش یا بند کن یا فرمان بردار و مامور خود گردان یا از تن خود بیرون کن تا دعوی سلیمانی درست گردد و بدانکه از دیوانسی شهوت و غضب نیز مراد باشد

بجو جان کار فرمابت بباغ قدس خواهد شد حواس کار کن در حبس تن بگذار و بر مانش

باغ قدس بهشت حواس جمع حس است و آن پنج اند ذوق و شمع و بصر و شم و لمس یعنی چشیدن و دیدن و بوئیدن و مساس کردن حبس کرد و کان کردن وضمیر شین به حواس راجع است و معنی بیت آنست که با میر بگو که روح تو که امیر است بر حواس خمس ظاهر و باطن چون او خود در بهشت رود حواس که کارکنان او اند در حبس تن بگذار و رها کن تا برابر خود در باغ قدس ببرد یعنی حواس که تابع نفس اند تابع روح گردان و در بهشت ببر

نکو نبود که شاهنشه زغربت باز شهر آید بماند خاصکان در بند و او فارغ در ایوانش

غربت مسافرة ایوان خانه و کنگ بلند و این بیت نظیر و تائید بیت بالا است و معنی بیت آنست که چون روح تو در بهشت رود حواس ظاهر و باطن را در تن محبوس بگذارد و با خود نبرد نیکو نبود چنانکه چون بادشاه از سفر در خانهٔ خود باز آید و خاصکان او در سفر در بند افتاده باشند و او در کونک خویش فارغ دل در عیش و خوشی مشغول باشند

بنیکو نود   سفر بیرون از زین عالم کن و بالا از آن عالم   که جان از هر دو مستغنی است برتر
ز ین وآن دانش   یعنی امیر رابکو که ترک دنیا و اخرة کبر زیرا که جان از هر دو عالم مستغنی است
ای بی نیاز ست او را بالاتر از هر دو عالم بران از انکه او طالب مولی است نه طالب
غیر او واز دو عالم عالم سفلی و عالم علوی نیز مرادست   دو عالم چیست دو کفه است
میزان مشیت را   ازین دو کفه برونست هر کو هست وزانش   کفه پله ترازو
میزان ترازو و مشیت خواست حق تعالی وزان آنکه بسیار موزونات را وزن کند
وانجا از وزان دل سالک مراد است یعنی با میر بکو که دنیا و اخرة دو پله ترازوی
ارادت حق تعالی است و هر که بدان ترازو وزن میکند از هر دو پله او یعنی از هر دو
عالم برونست یعنی دل سالک کامل از هر دو عالم فارغ است و جز ذات مولی
چیزی نمی خواهد   زنی باشد نه مردی کز دو عالم خانه سازد   که ناهید است
نه کیوان که خانه هست میزانش   ناهید کوکب زهره کیوان کوکب زحل میزان
نام برجی است از دوازده بروج بشکل ترازو و آن خانه زهره است و زهره ماده است
و مطربه فلک است و ضمیر شین بر ناهید عاید است و معنی بیت آنست که با امیر بکو که کسی که دو عالم را
خانه خود سازد زن باشد مرد نباشد زیرا که دو عالم بمنزله دو پله ترازو است و برج
ترازو خانه زهره است که ماده است نه خانه زحل که نر است پس اگر تو مرد هستی از دو عالم

از دو عالم خانه خود مساز ای ترک کونین گیر و در طلب مولی شو   زخاک پاک مردان
کن چو تخت حاسبان تاج   وگر تاج زرت بخشند سر در دزد و مستانش
تخت حاسبان تخته خاک که محاسبان بروی ارقام حساب نویسند و باز محو کنند
و باز نویسند و ضمیر شین بر تاج زر عاید است و مردان کنایه از سالکان مرشد است
و معنی این بیت آنست که با میر بگو که همچو تخته محاسبان خاک پای سالکان کامل را تاج سر خود کن و اگر
اهل دنیا تاج زر بخشند سر خود را از آن تاج به زدایی بگردان و بکش و آن تاج را قبول مکن یعنی
خاک پای مردان خدا را بجای تاج بر سر بنه تا به مرتبه عالی برسی و تاج زر قبول مکن از انکه آن
خاک پای فضل بر تین تاج زر   نه درویش است هر کش تاج سلطانی کند شعبه
که درویشی آنکه درویشی و سلطانیست یکسانش   هر کش یعنی هر که او را شعبه فریفتن
و فریفته کردن و از راه بردن کسی و معنی این بیت آنست که با میر بگو هر کرا تاج پادشاهی
فریفته کند او درویش نیست از انکه درویش صدیقی آنست که درویشی و پادشاهی
نزدیک او برابر بود ای درویشی را پادشاهی داند و پادشاهی را درویشی خواند چنانکه
جای دیگر هم گوید   پس از سی سال این معنی محقق شد بخاقانی   که سلطانیست درویشی
و درویشیست سلطانی   وگر صفت خاصه بینی در و درویش سلطان دل
که خاک پای درویشی نماید تاج سلطانش   یعنی و را سلاطین دنیا کرد هی خاصه حضرة

صمدیت جل جلاله است و آن گروه انبیاست علیهم السلام و در آن گروه درویشی نیست

که دل او مانند دل سلاطین است یعنی بر مقتضای الفقر فخری و به افتخر پیغامبر علیه السلام درویشی بود

و دل او پادشاهانه بود و در سخاوت و شجاعت و عدل و داد و لشکرکشی می نمود و تاج

پادشاه دنیا در نظر او مثل خاک پای درویشی می نمود ای محقر می نمود و اندک

نه خود سلطان درویشان خاص است احمد مرسل که از نون والقلم طغراست در منشور فرمانش

طغرا نشان پادشاه منشور فرمان نشان پادشاه فرقان کلام مجید که نقط نه نانی است لفظ درویش را

که در بیت بالاست یعنی احمد مرسل علیه السلام درویش نیست بلکه سلطان درویشان خاص است

ای سلطان انبیاست علیهم السلام و دلیل سلطنت او آنست که از سوره نون والقلم

طغراست ای نشانست در فرقان منشور تخصیص سوره نون والقلم از آن کرده است

که در آن سورت ذکر حضرت رسالت علیه السلام در شکر بر نعمه خدای عزوجل و خلق عظیم

با خلق اوست و نون دوات را گویند و قلم خامه را گویند و بعضی نون ماهی زمین را گویند

و ضمیر شین بر احمد مرسل راجع است چو درویشی بدرویشان نظر کن که جرم خور

بعریانان دهد زربفت چون بینند عریانش جرم جسم یچان خون آفتاب عریان برهنه

زربفت جامه است که از زر بافند و اینجا از زربفت گرما آفتاب مراد است

که در زمستان بفقرا کم پوششش میسر سد که الشمس جنة المساکین و معنی آن بیت آنست که ای

که ای سالک چون درویش ای مفلس باشی در انوقت بر درویشان نظر بهتر و زیاده
تر کن و در حاله فقر بفقیران زیاده تر عطا کن زیرا که جرم آفتاب برهنکانرا زربفت
می پوشاند دران حال که خود برهنه می باشد از پوشش ابر یعنی فقیران برهنه تن را گرما ر
آفتاب بمنزله زربفت می پوشاند در هوا از مستان   سخا هنگام درویشی فزون
تر کن که شاخ رز   چو درویش خزان گردد پدید آید زر افشانش   زر انگور و درخت
انگور خزان برگ ریز یعنی در وقت درویشی و فقر سخاوة زیاده تر کن از ان که شاخ
درخت انگور چون از آسیب باد خزان بی مایه و بی میوه میشود زر افشانی او زیاده تر
می گردد و مراد ازین زر افشان ریختن برگهای زرد است   سخا بهر جزا
کردن رباخواریست در همت   که یک بدهی وانکه ده جزا خواهی ز یزدانش
یعنی سخاوة که به نیت یافتن ثواب آخرة بکنی نزدیک همت رباخواریست از انکه
یک بدهی و از و تولا جزا خواهی کما فی قوله تعالی مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ
فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا یعنی سخاوت برای حسبة الله باید کردن برای جزا
ز بد کر نیکوئی ناید تو عذرش ز آفرینش کو   که معذورست مار از نیست
چون نحل از عسل شانش   نحل مکس شهد عسل شهد خانهٔ زنبوران شهد یعنی شانٌ
اگر از مردم بد نیکی صادر نشود تو او را از روی آفرینش و خلقت جبلی معذور دار

یعنی چنان انکار که او چنین ست که از وجز بدی در وجود نیاید زیرا که مار که زهردار ست
اگر همچو زنبور شهد خانه پر شهد ندارد معذورست ازانکه خلقت جبلی و آنست
که همیشه در دهن او شهد شافی مهیا کرد و میان هر دو تضاد است
اگرچه نحل وقتی نوش آرد نیش هم دارد   تو آن منگر که او حی ربک وحی است در شانش
نوش شهد شان کار یعنی اگرچه زنبور وقت شهد میریزد نیش زهر هم دارد و تو بران
نظر کن که بر وی حق تعالی وحی فرستاد کما قال الله تعالی واوحی ربک الی النحل
ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن الشجر ومما یعرشون یعنی
اگرچه نحل بشرف وحی مشرف شده است اما زهر نیشش ازو دور نشده است
زیرا که خلقت جبلی او با نوش ست معذورست   میالا تا توانی دست
ازین آلایش دنیا   که دنیا سنگ استنجاست الوده ست شیطانش یعنی تا آنکه توانی
در متاع دنیاوی دست مزن ازانکه سنگ استنجاست در اشیطان بلوث
نو و ملوث گردانیده است ای دنیا بسنگی ماند که بدان سنگ شیطان استنجا کرده
و آلوده گردانیده باشد پس در آنچه پلید باشد دانا دست نزند و دست
آلوده نکند حاصل بیت آنست که دنیا بر مقتضای الدنیا دنیه ونتیه ملوث
شیطان ست در و دست مزن تا که توانی   رقعهائی که اندر خرقه مرموز است

مرموزست از نجبه رموز لوح محفوظست اگر خوانی بایقانش مرموز
اشارت کرده شده رموز اشارتها ایقان ، بیقین یعنی اگر به نظر یقین بینی و بخوانی
رقمهای که از نجبه بزجرقه درویش نمودار میشود همه رموز و اشارات لوح محفوظ است
و بران خلق واقف نیست و اسرار آن رموز همان درویشان دانند همه کس فارغ
از دنیا و ما فارغ ز غم زیرا غم معشوق سنگدل هست بر عشاق سنگجانش سنگدل
بی مهر و سخت دل سنگجان سخت جان و متحمل شدائد و سختی کشش و ضمیر شین بر معشوق
راجع ست یعنی هر کسی که دنیا عاشق و شیفته شده ست او غم او میخورد و من عاشق
دنیا نه ام از ان غم او نمیخورم و از غم فارغم از انکه دنیا معشوقه بی مهر و سخت دل ست
و عاشقان او سخت جان و سختی کش اند از ان جهة غم او میخورند و من سخت جان و سختی
کش نه ام از انجهت غم او خوردن نمی توانم یعنی هر کسی که دنیا شیفته و واله ست
و شیدای دنیا تحمل میکند و غم او میخورد اما من که دنیا عاشق نه ام بدین اقبال یکهفته
که بفزاید مشو غره که چون ماه دو هفته ست آن گر افزونیست نقصانش اقبال
پیش آمدن دولت و مرتبه غره فریفته و مغرور شدن یکهفته عبارة از قله مدت ست
یعنی در دنیا باقبال چند روزه که هر روز در افزایش باشد مغرور و فریفته مباش
زیرا که آن اقبال بماه تمام ماند که بعد از افزونی نقصان می پذیرد و حاصل آنست که دولت



ونعمت دنیاوی همچو ماه تمام بعد از افزونی در نقصان افتد اذا تم امر دنی نقصه توقع
زوال اذا قیل تم پس بدان ای دولت و اقبال فریفته و مغرور نشاید شد که فانی است

بچالاکی بید انجیر منگر در مه نیسان   بران افتادگی بنگر که بینی ماه آبانش

نیسان ماه رومیانست و آن مدة آفتاب در برج حمل و ابتدا فصل بهار   بودن ص
درین ماه باشد و گلها و شکوفه و سبزه و ریاحین در باغ و راغ پدید آید آبان نام
ماه پارسیان ست و آن مدة بودن آفتاب در برج عقرب و آن عین فصل خزان
و هنگام زمستانست و دران ماه سبزه و گل و شکوفه در جای نباشد و همه درختان
بی برگ و بار باشند و این بیت تائید بیت ما لاست و معنی بیت آنست که تری
و تازگی و سبزی که درخت بید انجیر در ماه نیسان دارد نظر مکن بلکه در آن بی برگی
و بی مایگی نظر کن که در ماه آبان دارد و حاصل بیت آنست که اقبال مدة قلیل بی ثباتی
و تازگی بید انجیر را ماند که چند روز در فصل بهار دارد و بعده خزان افتد

ز چرخ اقبال بی ادبار خواهی او ندارد هم   که اقبال مه نو هست با ادبار سرطانش

اقبال پیش آمدن دولت و ادبار به پای پس رفتن دولت
سرطان پنج پایک و نام برجی ست از دوازده بروج و رفتار پنج پایک
گژ ست و به پای پس رود و از جهت اشتراک اسمی پای پس رفتن را با برج سرطان

سرطان نسبت کرده است واگر نه برج سرطان تحقیقه پس نمیرود امام خاقانی رحمة الله جای
دیگر هم بدین معنی گفته است   مثل عطاردی چرا چون مه نو نه مقبلی   طالع
تو اسد چرا چون سرطان ندبری   و معنی بیت بالا آنست که اگر اقبال بغیر ادبار
از فلک طلب کنی نیابی زیرا که اقبال بغیر ادبار فلک هم ندارد از انکه فلک اقبال
ماه نو با ادبار برج سرطان دارد که خانه ماه است و بدانکه اقبال ماه نو افزونی او
و ادبار سرطان بپای پس رفتن اوست   بقائی نیست هیچ اقبال را چند ازمودستی
خود اینک لابقا مقلوب اقبال است برخوانش   یعنی تو همیشه تجربه کرده و آموزده
که در جهان اقبال را بقا نیست و اگه ببین که چون اقبال را قلب کنند لابقا شود یعنی منسب بقا
اقبال را پس معلوم شد که اقبال دنیا را بقا نیست و طلب او نباید کرد   بترس از تیر باران
ضعیفان در کمین شب   که هرگز ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش   از تیر باران
ضعیفان آه و دعا بد مظلومان مراد است و کمین و پنهان شدن کاست در گوشه
بقصد دشمنی و هرگز مختصر هر که از و معنی بیت آنست که از آه و دعا بد ضعیفان مظلوم که در نیم
شب بر آرند بترس و پرهیز کن زیرا که هر که از آن گروه از ضعف نالنده تر است
زخم پیکان ای تیر آه و دعا بد او قوی و پر کارتر است پس از آه و دعا بد مظلومان
بترس و بپرهیز و کس را میازار کما قیل اتقوا دعوة المظلوم فانها مقرونة بالاجابة   اتقوا

حذر کن ز آه مظلومی که بیدار ست خون گریان   تو خوش خفته ببالین تو سیل
آمد ز باران اشک   یعنی مظلومی ضعیف که بر وظلم کرده و او همه شب بیدار ست
و خون گریانست تو از آه او بترس و بپرهیز از انکه تو بر بستر خود خوش خفته و او
چندان اشک خونین میراند که قریبست که سیل اشک او در بالین تو آید و ترا غرق
و هلاک گرداند بدانکه از باران قطرات اشک مظلومی مراد ست و ضمیر
شین بر مظلوم راجع ست   ز تعجیل قضا ار بد بناهی ساز کاندر پی نجا کن
افگنده دو ایکه از آه او عرش می لرزد ز افغانش   تعجیل شتابی و قضا حکم باریتعالی که در حق کسان
در ازل رفته ست پی پس و دنبال نجاک افگنده کنایه از مظلومی نالنده و آه زننده
و دعا ر بد کننده ست افغان ناله و فریاد و معنی بیت آنست که ای فلان از شتابی رسیدگی
قضا بد بترس و زود از ظلم تایب شو پناه حق بگیر و اگر نه قضا آید بشتابی تو معرض
گردد و ترا گرفتار آفات بلیات گرداند زیرا که در کمین تو مظلوم نالنده و آه زننده
و دعا ر بد کننده ست که از ناله و فریاد او عرش می لرزد پس و را از
حبس رها کن و خشنود گردان تا سالم مانی   چو بیژن داری اندر چه مخسب
افراسیاب آسا که رستم در کمین است و نهنگی زیر خفتانش   بیژن نام
پهلوان که در ایران زمین بود و بر دختر افراسیاب شاه که منیژه نام داشت عاشق

لرزد

نام داشت عاشق شده بود چون خبر عشق او با فراسیاب رسید بیژن را بگرفت
و در چاه زندان محبوس کرد چون این خبر برستم و گیو که پدر بیژن بود رسید بشبی
با لشکر جرارە آمدند و بیژن را از چاه زندان رهانیدند بعده شهر و خانه افراسیاب
را غارت کردند و افراسیاب گریخت و در گوشه خزید و رستم و گیو بیژن را
در ایران آوردند و اینجا بیژن کنایه از مردی مظلوم و محبوس است و آسا مانند را گویند
و از سهنگ تیغ رستم مراد است و خفتان نام سلاحی است پوشیدنی و آن
بجوشن می ماند و معنی بیت آنست که چون تو مظلومی را بظلم مانند بیژن در چاه زندان
محبوس کرده باشی مانند افراسیاب بنعم مخسب و غافل مباش زیرا که چنان که
رستم در کمین افراسیاب از جهت هلاکت او تیغ زیر خفتان داشت همچنان
آه و فغان دعا و بد و گرانی خاطر مظلوم در کمین تست تا ترا هلاک کند پس ترا
نباید که از آه و دعا بد مظلوم غافل باشی و آنرا سهل بینداری نعوذ بالله منها
تو همچون کرم قز مستی و خفته انگشت آرزدمی چو کرمی کان شب تا بد
بپین پیدار نالان شب کرم قز کرم ابریشم او ابریشم را بر خود می پیچد و در و بغفلت
می خسپید و همدران بهلاک میشود و قز ابریشم و انگشت معنی آنکه او راست
و معنی بیت آنست که تو همچو کرم و ابریشم در خواب مستی و غفلت هستی و آنکه را تو بظلم آزرده

کردانیده به من که همچو کرم شب تاب همه شب از بیقراری بیدار و نالان و آن تر از بان دارد
پس خشنودش باید کرد تا تازیانت نرسد   سگی کردی کنون العفو میگو کز پشیمانی
که سگ هم عفو میگوید مگر دل شد پشیمانش   سگی کردن عبارة از بیمهری است و بی شفقتی
و ظلم و جور کردن است بر ضعیفی و از العفو بخشانیدن گناه مراد است و از عفو بانگ
سگ مراد است از آنکه این لفظ مشابه ببانگ سگ است و بغیر واو عف نیز آمده چنانکه
شاعری گوید   سگ کوی تو بر من عف کرد کفتم القاص لا یحب القاص و معنی
بیت آنست که بر ضعیفی ظلم و جور و بیمهری کردی اکنون اگر از آن فعل به پشیمانی پس عذر آن
بخواه و العفو بگو یعنی از ظلم گناه بخشای و بحل بکن زیرا که سگ نیز عفو عفو میگوید مگر دل او
از سگی ای ظلم و بدی پشیمان شده   ترا از گوسپند خرج دنیا مینهد دنبه
تو بر گاو زمین بر ده اساس قصر و بنیانش   گوسپند خرج برج حمل را گویند اینجا
کنایه از نعیم فلکی است و ذکر گوسپند از جهة دنبه کرده است و دنبه نهادن عبارة
از فریفتن و دغا دادن است و غافل کردن کسی را و اساس و بنیان بنیاد را گویند
و معنی بیت آنست که ای فلان دنیا ترا دنبه برج حمل ای بنعیم اسمانی میفریبد و دغا میدهد و میگوید بنعیم
که نعیم فلکی برای تو است و تو بر قول او فریفته میشوی و بامید آن نعیم بر زمین
استعداد و اقامة میکنی و بنیاد قصر بر پشت گاو زمین می نهی از جهة استحکام و این

واین خلاف رای صوابست زیرا که از نعیم فلک ترا ودنیا هیچ نصیبی نبود اگر سیری
که مردن چرا بینند خندانت که طفل آنکه که زادن همی بینند گریانش یعنی اگر
در مردن خوشی و انشراح نیست پس چون مردم پیر میشود وقت مردن
او را خندان چرا می بینند که چون طفل زاده میشود او را گریان می بینند پس معلوم شد
که پیر وقت مردن شاد میشود از انجهة که از عالم سفلی که مقام فنا و محنة و مشقتست
در عالم علوی که مقام بقا و راحت و فرحتست میرود و طفل وقت زادن میگرید از انجهة
که از عالم علوی در عالم سفلی می آید که مقام محنت و دار فناست و بدانکه خنده مرده
آنست که دهن او وقت مردن باز می ماند و دندانها می نماید گوئی میخندد
زمین دایه ست و طفلی تو شیرش خورده او خونت همه خون تو زان شیری
که خوردستی ز پستانش یعنی اول زمین دایهٔ تست ترا بشیر خود می پرورد بعد از ان
چون بمیری او خون تو بخورد از انکه خون اندام تو از ان شیرست که از پستان او
خورده بودی یعنی چون پرورش تو از نعیم دنیاوی ست بعد مردن زمین از تو
آن نعیم بستاند و بدانکه از شیر نعمتهای دنیاوی مراد وست که از زمین میخیزد و شراب
انگوری نیز مراد ست مخور باده که آن خونیست کز شخص جوانمردان
زمین خوردست و بیرون آمد از تاک رزستانش باده شراب انگوری

شخص تن وذات تاک درخت انگور زرستان زمینی که در وانگور کاشته باشند
یعنی شراب انگوری مخور انکه خلاصهٔ آن از خون اندام جوانمردانست که بعد مردن ایشان را
زمین خورده ست وآن در انگور نفوذ یافته ست و شیر گشته وازان شیره شراب سرخ
ساخته اند وچون چنین است خوردن شراب انگوری محض حرام بود زمین
از شخص جباران چو نفس ظالم رعنا درون سوهست گورستان چو بیرون سوهست بستانش
جباران مردمان ظالم وجابر رعنا خود آرای او ضمیر شین بر زمین راجع ست یعنی بدن
اشخاص جباران در زمین مدفون اند که جرم زمین همچو تن مردم ظالم خود آرای از درون مانند
گورستان قبیح و زشت ست واز بیرون مانند باغ زیبا آراسته خراسان گر
حرم بود و همین کعبه ملکشاهش سمرقند از فلک بودی و همین اختر قدرخانش
قدرخان مرد چون وقتی نمویید خود سمرقندش ملکشه رفت چون روز زیستن
نگرید خود خراسانش حرم کرد اگر خانه کعبه ست بهین بهترین ملکشاه نام پادشاه
خراسانست که پدر سلطان سنجر بود سمرقند نام شهریست که در ملک بالا
پای تخت ست وآن مشهور ست همین بزرگترین اختر ستاره قدرخان
بادشاه سمرقند موییدن گریستن ونوحه کردن و بدانکه این هردو بیت منسلک اند
وباکدیگر مربوط در معنی هردو بیت آنست که اگر فرض کنم که ولایت خراسان حرم مکه بود

بلکه بود ملکشاه بهترین کعبهٔ او بود و سمرقند فلک بود و قدرخان بزرگترین ستارهٔ او بود
با آن سهم قدرخان هم مرد و ملکشاه هم مرد پس بر قدرخان سمرقند چگونه نگرید چرا
نوحه نکند و بر ملکشاه خراسان چرا گریه و زاری نکند یعنی درین جهان نه ظالم
ماند و نه عادل پس بهتر آنست که پادشاه عدل و احسان کند ملکشه آب و
آتش بود رفت آن آب مرد آتش کنون خاکستر و خاکست مانده در
سپاهانش یعنی مایهٔ خلیقهٔ ملکشاه از آب و آتش که بهترین عناصراند و لطیف اند
و آن هر دو بمردن او رفتند اکنون از ذات او خاک و خاکستر که کثیف است
در شهر سپاهان مانده است یعنی مقبرهٔ او دران شهرست و بدانکه از آب
حلم و لطف و کرم و از آتش قهر و غضب و خشم نیز مراد باشد نه سنجر شه شبخون
برد زاول گورخان آخر شبخون کرد اجل تا گورخانه شد شبستانش شبخون
بر لشکری زدن گورخان نام پادشاهیست که سنجر شبخون زده بود اجل مرگ
شبستان خوابگاه که آنجا بشب خسپند و بدانکه این بیت آنست که اول گورخان
بر سنجر شبخون کرد و آخر اجل شبخون کرد و او را هلاک کردانید تا شبستان
وگورخان صه — ای خوابگاه او گورخانه شد یعنی در مقبره خفت و گورخانه تجنیس است
زهی دولت که امکان هدایت یافت خاقانی کنون صد فلسفه فلسی نیرزد پیش امکانش

امکان نکند و قوة مرتبه یافتن هدایت راه راست یافتن و براه دین اسلام رسیدن

فلسفه حکیم که از اهل سنت و جماعة نبود و فلس مهر بیست کوچک که فلوس جمع و

ومعنی آن بیت آنست که زهی دولت که خاقانی محل و مرتبه هدایت یافت و براه دین اسلام

رسید اکنون صد حکیم فلسفه پیش محل و مرتبه او یک فلس نیرزد یعنی

چون در اسلام قوت یافت اکنون قول حکما را که مخالف قول اهل سنت

و جماعه است نشنود و قبول نکند   توئی خاقانیا طفلی که استاد تو دین بهتر

چه جای زند و استا لیست یا زرتشت و حرانش   زند کتاب مغانست

در آتش پرستی و آن تصنیف زرتشت حکیم است و زرتشت حکیمی بود ساحر که

دین آتش پرستی و آفتاب پرستی پیدا کرده اوست و استا نام کتابی است

که تفسیر زند است حران نام ولایتی است که زرتشت در و بود و معنی بیت

آنست که ای خاقانی تو آنچنان طفلی شاگرد هستی که استاد تو دین اسلام

بهتر و زند و استا و زرتشت و حران چه چیز است که تو بدان التفات نمائی

و شاگرد او باشی که دین زرتشت و کتابهای او همه باطل   هدایه اهل

دین آموز ز اهل فلسفه مشنو   که طوطی کان ز هند آید بجوید کس ز خرزانش

هدایه راه راست و راه دین اسلام یافتن اهل فلسفه اهل حکمت خرزان

خزران نام ولایت ترکستان که انجا طوطی نخیزد و نزید و ضمیر شین بر
طوطی راجع است یعنی ای خاقانی هدایه که راه حق است از اهل دین اسلام بیاموز
نه از اهل فلسفه که خلاف اهل سنت و جماعة اقوال ایشانست زیرا که هدایتی
که از علما و دین دار حاصل شود از اهل فلسفه نشود چنانکه طوطی که از هندوستان
خیزد در خزران نخیزد   فرایض جوی و سنت و ز فقه آموز و مذهب خوان
مجسطی چیست و اشکالش   اقلیدس کیست و اقرانش   ورز امرست از ورزیدن
یعنی در کار بستن و کردن و مذهب راه راست مجسطی نام کتابی ست مبرهن
در علم هیئة و اشکال اقلیدس نام کتابیست در علم ریاضی و هندسه و حکمت
و نام مصنف کتاب مذکور نیز اقران بوده و مراد خویشان و هم جنسان هم
باشد و معنی بیت آنست که طالب فرایض کن و سنت را در کار بند و علم فقه بیاموز و کتب مذهب
اهل سنة و جماعة بخوان که بدان دین اسلام قرب حق حاصل کرد و مجسطی که کتاب
فلسفه ست و اشکال او نباید خواند و کتاب اقلیدس و مصنف او که دام کس ست
و اقران او کیستند که بدیشان التفات نمایی و میل کنی از انکه در ایشان فایده دین
اسلام نیست بلکه ضلالت ست   نماز ست را نمازی کن بهفت آب
نیاز ازیی   نمازی کن چنین نو و جنب خوانند اخوانش   نمازی کن ای پاک کن نماز

حاجتمندی وتضرع واحتیاج بحضرة الله تعالی اخوان برادران مسلمانان کما قوله تعالی
انما المؤمنون اخوة ومعنی بیت آنست که ای فلان نماز خود را بهفت آب نمازی بشو
وپاک کن زیرا که نمازی که بهفت آب نمازی پاک نکرده باشند آنرا اخوان ای برادران
مومنان جنب خوانند انا پاک شمرند یعنی نمازی که بی احتیاج و بی خشوع و بی خضوع
و بی تضرع و بی زاری باشد نزدیک اهل دین اسلام آن نماز بحضرة خدای تعالی مقبول
نیست   نمازی نیست که چه هفت دریا اندرون دارد کسی کاندر پرستش هست
هفت اندام کسلانش کسلان کاهلی یعنی کسی که هفت اندام او در عبادة حق کاهلی
کند اگرچه او هفت دریا در درون اندام خود دارد با وجود آن پاک نیست نمازی
کز سه علم آرد فلاطون پیرزن منی که یکدم چار رکعت کرد وحاصل شد دو چندانش
سه علم علم ریاضی والهی وطبعی ست افلاطون نام حکیمی بزرگست که در بعضی علوم
غریبه وعجیبه ارسطالیس شاگرد او بود ومعنی بیت آنست که تقربی که افلاطون حکیم از سه
علم حاصل کند همچو تقرب چهار رکعة پیرزن باشد که در زمان قلیل بگذارد وثواب
آن چندان از ثواب نماز افلاطون یابد ورمز آنست من آمن وعمل صالحا
فاولئک لهم جزاء الضعف بما عملوا الایه ومقصود بیت آنست که پیرزن
مسلمه را بر افلاطون حکیم که سه علم داشت فضل ست در عبادة اگرچه پیرزن

پیرزن جاهل باشد   فقیهی به ز افلاطون که انگش در چشم آید یکی کحال
کابل نه صد عطار کرمانش   فقیه آنکه علوم شریعة داند و مسایل شرایع خواند انگش
بمعنی آنکه علوم اورا کحال سرمه فروش عطار دار و فروش و این هر دو صیغهٔ مبالغه اند
و کابل و کرمان شهرها اند در ملک بالا یعنی فقیه اهل سنة و جماعة از افلاطون حکیم بهترست
زیرا که آنکه اورا در چشم باشد یک سرمه فروش کابل به نه صد دارو فروش کرمان
از آنجهة که داروی دفع درد چشم بر کحال امابند نه بر عطار پس همچنین ترا از فقیه اسلام سود بود
نه از افلاطون   دو کون امروز دو کانی ست کحال شریعة را که خود کحل الجواهر
یافتند انصار و اعوانش   دو کون دنیا و آخرت کحال شریعة پیغامبر علیه السلام
کحل الجواهر دارویی ست که روشنی چشم بیفزاید و درد و تار چشم را دفع کند و اینجا از
کحل الجواهر دین اسلام و شرایع محمدی مرادست انصار و اعوان یاران پیغامبر علیه السلام
و ضمیر شین بر کحال شریعة راجع ست و معنی بیت آنست که درین وقت هر دو جهان طاق
دو کانی و حضرة رسالة علیه السلام کحال شریعة ست که از و اصحاب و انصار و اعوان
او کحل الجواهر دین یافتند و بدان چشم ظاهر و باطن ایشان روشنی یافت   به بند
ار کحل دین خواهی کمر چون دستهٔ هاون   به پیش آنکه ارواح اند هاون کوب دوکانش
کمر بستن عبارة از ساخته و مستعد شدن ست بخدمت کسی هاون سنگی مجوف

که در و سرمه و دار و آس کنند و بگویند دسته هاون بدانچه دار و و سر گویند و آس کنند
یعنی اگر کحل دین میخواهی همچو دستهٔ هاون مستعد و ساخته باش پیغامبر علیه السلام
که ارواح مزدوران دوکان را واند بخدمت ایستاده شو تا کحل دین یابی و بدانکه ارواح
ملائکه و جن نیز مراد باشد بسبب بازیگی میان و گروهی که در میان دستهٔ هاون ست
ازان بکمر بستن نسبت کرده اند و کحل دین اضافه بیانیه و این همه ادعائی ست
همه گیتی ست با بانگ هاون ما نشنود خواجه که سیماب ضلالت ریخت در گوش
اهل ضلالتش گیتی دنیا سیماب در گوش ریختن عبارة از کری و ناشنوا کردن ست
ضلالة گمراهی ضلال خوارئی اهل ضلال کافران و فاسقان و فلاسفه یعنی بانگ
هاون کحال شریعة در همه عالم محیط شده ست اما خواجه نمیشنود ازانکه اهل ضلال در
گوش او سیماب ضلالة ریخته اند و کر و ناشنوا ساخته اند و حاصل بیت آنست
که آوازه رسالة و دعوة و نبوة و معجزة و دین او در همه عالم شایع ست و
مستفیض شده ست اما خواجه که اهل ضلال یعنی کافران و فلاسفه بگمراهی و را ناشنوا کر
کرده اند و غافل گردانیده اند آن آواز را بسمع قبول نمیشنود و بدین پیغامبر علیه السلام
نمیگرود و اسلام نمی آرد و بر شریعة او میل نمیکند   فلک هم هاون کحل ست
کرده سرنگون گوئی که منع کحل سائی را نگون کردید زین سانش یعنی فلک هم هاونی.

هم هاونی سرنگون است که پیش ازین در و کل می سائیدند درانچه رواج و رونق کل بود
و درینوقت بوکوی برای منع کل سائی او را بدین شکل سرنگون و بیکار کرده داشته اند
تا کسی در و کل نساید از انکه درینوقت کل را چندان رواج و رونق نمانده است
والله اعلم این قصیده از نزهة الارواح و نهزة الاشباح گویند در حضرة علیا و کعبه اوا
کرده اول صفت مقصد عشق و معقد صدق کند باز شرح منازل و مناسک وی
شب روان از صبح صادق کعبه جان دیده اند صبح را چون محرمان کعبه
عریان دیده اند شب روان سالکان شب بیدار و مسافران که بشب روند.
کعبه جان عبارة از مشاهده و مکاشفه حق و وصال محبوب حقیقی است محرمان
حاجیان که برای حج احرام بسته باشند عریان برهنه و بدانکه برهنگی صبح را
بحاجیان محرم ازان نسبت کرده اند که حاج در حالة احرام بستن جامه نادوخته
پوشند و آن لفظ درداست بدان اعتبار گوئی برهنه اند و معنی بیت آنست
که حاج که سالکان طریقه اند از نور و صفاء صبح صادق کعبه جان دیده اند یعنی
وقت صبح صادق مکاشفه و مشاهده حق بدیشان روی نمود و صبح را همچو حاجیانی
که احرام بسته اند برهنه دیده اند یعنی اسرار صبح برای حجاب نگریستند و نعیم صبحگاهی
را بی واسطه دریافتند از لباس نفس عریان مانده چون ایمان صبح

هم بصبح از کعبه جان روی ایمان دیده اند از لباس نفس عریان یعنی ایشان از پوشش نفس
نیست و از غایت مجاهده و تزکیه و تصفیه وجود ایشان لطافت گرفته بصفت روح متصف
شده است همچو ایمان و صبح و جسم کثیف در ایشان نمانده است و ایمان را سر برهنه نیز گفته اند
و بدان سبب عریانی را بدو نسبت کرده است کما قال علیه السلام الایمان عریان و لباسه
التقوی و صبح صادق را از آن جهت برهنه گویند که حجاب ندارد و معنی بیت آنست
که سالکان همچو ایمان و صبح صادق از لباس نفوس برهنه مانده اند از غایت لطافت
صفت روح گرفته اند و نفس کثیف در ایشان نمانده است و نفس اماره بکلی از ایشان زایل
شده است و هم بوقت صبح صادق از کعبه جان روی ایمان دیده اند یعنی از مشاهده بهو
وقت صبح روی ایمان دیده اند و بر ثبات ایمان کلی عقیده بسته اند یعنی از سر تصدیق تقریر
کرده اند و بران تمهید نموده اند   در شکر ریزند ز اشک خون که گردون را بصبح
همچو پسته سبز و خون آلوده خندان دیده اند   شکر ریز ریختن شکر را گویند که در وقت
جلوه بر عروس نثار کنند و نکاح عروس را نیز گویند و گریه شادی را نیز خوانند بدانکه
شکر را با پسته مناسبت آنست که دو را یکجا کرده بخورند و پسته میوه مشهور و معروف
است که دهن او واز است و پسته او برون سرخ و سبز است و معنی بیت آنست
که آن حاج سالک از اشک خونی در شکر ریختن اندای ز چشم اشک خونین میریزند

میرزیند از غایت شادی از انکه وقت صبح فلک ایشان اشک خون از شادی ریختند و شاد
و خندان شدند   وادی فکرۀ بریده محرم عشق آمده موقف شوق ایستاده
کعبهٔ جان دیده اند وادی بیابان درود بار محرم حاجی احرام بسته موقف عرفات
و آن زمین ست فراخ در حوالی مکه که روز عرفه حاجیان آنجا ایستاده شوند و حج گذارند
کعبهٔ جان عبارة از مشاهدهٔ حق ست و معنی بیت آنست آن حاجیان سالک وادی
فکر را بریدند ای طریق مهلک و مخوف را که فکرة ست طی کرده بمقصد کعبهٔ عشق
رسیدند و آنجا احرام بستند یعنی ساخته شدند و در موقف شوق ایستادند
ای در شوق مشاهده مستغرق شدند و کعبهٔ جان دیدند ای مشاهده و مکاشفه محبوب حقیقی را
حاصل کردند و حاصل بیت آنست که حاج کعبهٔ جان که شب روانند اول ذکر و فکر بجا آوردند
حقیقی ص تا در ایشان عشق محبوب پیدا آمد و شوق مشاهده غلبه کرد بعده مشاهدهٔ محبوب حاصل
شد و بدانکه لفظ وادی فکره و موقف شوق استعاره ست   روز و شب
دیده دو کاو بیسه ور قربانگهش صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده اند
بیسه ابلق سیاه و سفید باشد و ضمیر شین بر کعبهٔ جان راجع ست و روز و شب
مفعولند دو کاو بیسه بیان روز و شب ست یعنی از ان حاجیان روز و شب را بمنزلهٔ
دو کاو ابلق در محل قربانی کعبهٔ جان دیده اند و صبح صادق بمنزلهٔ تیغ مصقل دیدند

که بدان ذبح کنند و سرخی شفق صبح را بمنزله خون آن دوکاو دیدند یعنی حاجیان مذکور
روز و شب را بیارکاو در قربان کاه کعبه تیغ صبح ذبح کرده دیدند و سرخی شفق را
خون آن دوکاو پنداشتند و بدانکه روشنی صبح را بتیغ و خنجر ازان نسبت کرده اند
که مصفا است همچو تیغ مصقل و برنده است ظلمت شب را و روشنی ستارکان زاد در وقت صبح
نه روز است و نه شب بدان سبب کفته اند که وقت روز و شب را قربان شده دیدند
حاجیان کعبه جان خوانده اند از لوح دل شرح مناسک بهر آنکه در دل از خط ید الله
صد بستان دیده اند مناسک عبادات حج یدوست و بستان مکتب و از ید الله ید قدرة
مراد داشته اند یعنی آن حاجیان شرح مناسک کعبه جان از تخته دل خود خواندند که حق تعالی
بید قدرت خود در دلها ایشان نوشته است و حاجت نیست که از دیکری
آموزند زیرا که بخط ید الله در تخته دل خود نوشته دیدند و از ان شرح مناسک آموخته شدند
و رمز آنست اولئك كتب في قلوبهم الايمان و رمز دیکر آنست
که قلب المومن بين اصبعين من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء نام سلطان
خوانده ام بر پاسبان سلطان از آنکه دل علامتکاه پاسبان سلطان دیده از سلطان
ذات حق تعالی مراد است و پاسبان نوعی است از تیر پایکان و رسمست که
بر تیر سلطان نام آن سلطان نویسند و آن از بهر آنست که چون مستامن را

مستامن یعنی امان خواه را سلطان تیر خود بدهد و نام سلطان بر تیر نخواند و بداند که تحقیق
این تیر سلطانست و اینجا از یاسج نظر رحمت حق مراد است که بر دل بنده مومن هر روز
هشتاد هزار نظر رحمت میکند کما قیل ان الله تعالی ینظر الرحمة الی قلب المومن فی کل یوم
سبعین الف مرة و امام خاقانی رحمه الله در محل دیگر گفته   در دل بدار نقش امانی
که شرط نیست   شحنه نه ساختن نظرگاه بادشاه   و علامتگاه جای نشانرا گویند و معنی
بیت آنست که آن سالکان نام حق تعالی را هم بر یاسج امان آن تیر نظر رحمت خوانند و شناختند
که این یاسج امان از سلطان حقیقی است زیرا که دل مومن علامتگاه یعنی جای نشان
تیرهای امان اوست ای دل نظرگاه اوست و حاصل بیت آنست که سالکان حق تعالی
را بواسطه نظر رحمة که حق تعالی بر دلهای ایشان میکند نیک شناختند و از عذاب و عتاب
امان یافتند و از همه آفات رسته شدند و بدانکه لفظ یاسج استعاره تخیلی است و لفظ
سلطان در سه جا تکرار ملیحیست ثالث از کجا بر داشته اول ز بغداد طلب   در کجا
در وادی تجرید امکان دیده اند بغداد طلب استعاره است و مقصود ازین طلب است
و وادی تجرید نیز استعاره است و تجرید مراد است و در اصل وادی بیابان و دشت
و رود بار را گویند و تجرید مجرد شدنست از علایق و عوایق دنیاوی و امکان
قوة و توانایی است و درین بیت بر طریق سوال و جواب سخن رانده است

و اول سوال کرد که حاج اول قدم از کدام محل برداشتند بعزم حج کعبهٔ جان بعد جواب

گفت که از بغداد طلب قدم برداشتند و روان شدند یعنی اول طلب

حج کعبهٔ جان در دل خود مصمم کردند باز سوال کرد که در کدام محل رسیدند جواب

گفت که در وادی تجرید رسیدند و آنجا امکان دیدند یعنی از علایق و عوایق

دنیاوی مجرد شدند و قوت و قدرت بر حج کعبهٔ جان یافتند و سبیله بیت

آنست که حاج بمجرد طلب کعبهٔ جان یافتند ای مشاهدهٔ مولا دیدند و بدانکه در اکثر

بغداد ازان کرده است که حاج در بغداد جمع شوند و از انجا روان شدند و در وادی

روان شوند و در وادی رسند و از انجا در مکه مبارک روند و حج کنند   صبحدم رانده

ز منزل تشنگان ناشتا   چاشتگه هم مقصد و هم چشمه هم خوان دیده اند   رانده اند

ای روان شده اند ناشتا نهار مقصد کعبه و بعضی گویند نام مقامی است

در خانهٔ کعبه که انجا اثر قدم ابراهیم پیغامبر علیه السلام است و معنی بیت آنست

که حاجیان مذکور چون وقت صبح از منزل بغداد طلب روان شدند تشنه

و ناهار بودند چون چاشت شد بمقصد ای بکعبه رسیدند و آنجا آب چشمه و طعام

خوردند یعنی چون حاجیان مذکور بکعبهٔ جان رسیدند انواع نعیم جسیم و واردات

حق بدیشان رسید و مشاهده حاصل شد و بدانکه چون حاجیان از بادیه بکعبهٔ مکه

[از علایق مجرد شدند و توانائی / در حج کعبهٔ جان]

بکعبه مکه رسند در مقصد روند و بکناره چاه زمزم توشه بکشایند و بخورند و آب
چاه نوشند و همچنین حاجیان کعبه جان بنعیم جسم رسند در طواف کعبه جان سالکان
عرش سما چون حلی دلبران در رقص و افغان دیده اند سالکان عرش اولیا و انبیا
حلی زیور دلبران خوبان افغان آواز و ناله و معنی بیت آنست که چون حاجیان مذکور
بمقصد رسیدند ای بکعبه جان رسیدند در طواف کعبه جان انبیا و اولیا را از غایه شوق
و وجد و حال همچو زیور خوبان در رقص و در آواز سرود دیده اند و ناله کنان و آواز زنان
یافته اند در سجود کعبه جان ساکنان سدره را همچو عقل سالکان سرمست و حیران
دیده اند ساکنان سدره فرشتگان مقرب و جبرئیل علیه السلام را و ملایکه مقرب را
در سجود کعبه جان همچو عقل سالکان طریقه سرمست و متحیر دیدند و بیخود یافتند در حریم
کعبه جان محرمان الیاس وار علم خضر و چشمه و ماهی بریان دیده اند حریم گرداگرد
کعبه و چیزی محرمان واصلان حق تعالی الیاس نام پیغامبریست علیه السلام که
در چشمه حیوة با مهتر خضر علیه السلام برابر بود و قصه چشمه آب حیوة و ماهی بریان مشهور
است و علم خضر علم لدنی است که حق تعالی بر مهتر خضر عطا کرد کما فی قوله تعالی وعلمناه
من لدنا علما و قصه چشمه آب حیوة و ماهی بریان چنان است چون ذوالقرنین
مر مهتر خضر و الیاس را برای تجسس و تفحص چشمه آب حیوه در ظلمات مقدم ساخت

بمشیت الله تعالی ایشان هر دو بر چشمهٔ حیوة رسیدند و توشه بگشادند تا بخورند

دران سفره دو ماهی بریان بود ناگاه یکی ماهی از سفره در وقت گشادن سفره

افتاد و زنده شد و در آب آشنا کردن گرفت مهتر خضر و الیاس علیهما السلام

دانستند که این چشمهٔ آب حیوة است و ازان آب بخوردند و حیوة ابدی یافتند و معنی

بیت آنست که محرمان ای واصلان حق در گرد اگرد کعبه جان مانند مهتر الیاس علیه السلام

هم علم لدنی و هم چشمهٔ آب حیات و ماهی بریان یافتند یعنی علمی که مهتر خضر را عطا شده بود و نعیم

باقی و آب حیات ابدی از قرب حق حاصل کردند و بعضی لفظ محرمان را بضم میم و کسر را

خوانند و حاجیان احرام بسته مراد دارند و بدین طریق نیز معنی میدهد در طریق

کعبه جان چرخ زرین کاسه را از پی دریوزه جان کاسه گردان دیده اند

طریق راه و روش چرخ زرین کاسه فلک چهارم باعتبار آنکه آفتاب که کاسه

زر می ماند در وست دریوزه کدیه و خواست کاسه گردان کدیه کنان و معنی

بیت آنست که در راه کعبه جان حاجیان مذکوره آسمان چارم را که کاسه زرین دارد از

برای جان کدیه کنان دیده اند یعنی فلک آفتاب را در راه کعبه جان طالب

چنان یافتند تا زنده ابده شود و تخصیص چهارم فلک آنست که مهتر عیسی علیه السلام

که معجزه احیاء اموات دارد دران فلک است و آفتاب نیز دران فلک است

فلک است یعنی با وجود مهتر عیسی علیه السلام که مرده را زنده میکند فلک چهارم در طریق کعبهٔ جان
کدیه جان میکند   کشتگان کز کعبهٔ جان باز جانور گشته اند   ماهی خضرند گوئی
آب حیوان دیده اند   از کشتگان سالکان عاشق مراد اند که کشتهٔ عشق حقیقی اند و جانور
زنده را گویند و بیان ماهی خضر بالا رفته است و آبحیوان آب حیات را گویند و معنی بیت آنست
که سالکانی که کشتهٔ عشق حق اند حق تعالی در ایشان بجذبه عنایة خود بمشاهده که زنده کننده
ابد است مخصوص گردانید تا زنده ابد شدند تو گوئی ایشان ماهی خضر بودند و کعبهٔ جان
ای مشاهد مولی آب حیوة بود که ایشانرا زندهٔ ابد گردانید یعنی کشتگان عشق مولی بحکم
من مات من العشق فقد مات شهیدا بمرتبه شهدا رسیدند و از ملاقات کعبه جان ای از
مشاهده حق باز زنده شدند   کعبهٔ جان زان سوی نه شهر جوی و هفت ده
لیک دو چار النفس اسیر طبع دهقان دیده اند   زانسوی درای نه شهر سوی نه شهر نه فلک
هفت ده هفت اقلیم سبعه اسیر گرفتار و بنده دهقان مقدم و مخطه ده و این دو جا
اشارتست بر نه شهر و هفت ده معنی بیت آنست کعبهٔ جانرا ورای نه فلک و هفت اقلیم
طلب کن از آنکه اهل بصارت این دو چار النفس ای نفوس اهل افلاک و اقالیم را
بدست طبع دهقانیه گرفتار دیده اند بنا بر آنکه بشهر و ده بطبع دهقان مایل و قاصد باشند
و حاصل بیت آنست که عالم مشاهده ورای زمین و آسمانست که عالم لاهوتست

بر گذشته زین ده و زان شهر در اقلیم دل   کعبهٔ جان زان شهر عشق بنیان دیده اند

بنیاد هر چیز را گویند و معنی بیت آنست که سالکان واصل از زمین و آسمان بر گذشتند و در اقلیم   بنیان صح

دل ای در عالم روح انسانی رسیدند و در آن مقام شهر عشق یافتند و در آن شهر

عمارت کعبهٔ جان دیدند چنانکه خواجه نظامی رحمه الله در مخزن اسرار میفرماید

انکه اساس تو برین گل نهاد   کعبهٔ جان در حرم دل نهاد   و حاصل بیت آنست که عشق

در دل است و کعبهٔ جان در عشق است هر کرا عشق حقیقی در دل باشد بکعبهٔ جان رسد

و مشایخ را رحمهم الله مشاهده بدل است کما قیل من الشیخ قال الذی یری الله

عز و جل بقلبه و نیز امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود رایت ربی بعین قلبی بدانکه

لفظ اقلیم و شهر و ده همه استعارهٔ تخیلی است   خاکیان دانند راه کعبهٔ جان یافتند

لیک دو دشوار مشتی خاک آسان دیده اند   خاکیان ای دمیان از انبیا و اولیا

که حق تعالی ایشانرا از جملهٔ آفرینش بر گزیده و بشرف الانسان سری و صفتی مشرف

گردانیده براه کعبهٔ جان رفتن و رسیدن دانند و اگر چه آن راه رفتن دشوار است

اما مشت خاک یعنی آدمیان بعنایت الله تعالی آسان در آن راه رفته اند و بکعبهٔ جان

رسیده اند بخلاف آفرینش دیگر که بدانکه راه نتوانند رفت و کعبهٔ سنگین مثال کعبهٔ جان

کرده اند   خاصگان این را طفیل دیدن آن دیده اند   یعنی خانهٔ کعبه را امثال و مانند

وماننده کعبهٔ جان ساخته اند وخاصگان ای انبیا واولیا کعبهٔ سنگین را طفیل دیدن کعبهٔ جان دیده اند یعنی بطفیل کعبهٔ جان کعبهٔ سنگین را دیدن دانسته اند هر کبوتر کز حریم کعبهٔ جان آمده زیر پر شن نامهٔ توفیق پنهان دیده اند حریم گرد اگرد چیزی نامه مکتوب توفیق یاری کردن حق تعالی بر بنده بر فعلی که دوست دارد حق تعالی آن فعل را و خشنود باشد بران فعل کما قیل التوفیق هو اعانة الله تعالی للعبد علی فعل یحبه و یرضاه و از کبوتر واردات حق مراد است که بر سالک مجذوب وارد می شود و رحمة حق نیز و معنی بیت آنست که هر کبوتر وارد اب که از نزدیک کعبهٔ جان سالکان را فرود می آید سالکان نامهٔ توفیق زیر پر او یافته اند ای بواسطهٔ واردات حق و نظر رحمة او توفیق وصال کعبهٔ جان یافته اند و از کبوتر سالک کامل نیز مراد تواند بود و کبوتر را با نامه نسبت آنست که مسافران کبوتر نامه او را با خود در سفر برند و نامهٔ اخبار سلامتی نویسند و در بازوی او به بندند و برانند تا در خانه آید و اخبار مسافر در خانه او برسانند و نیز در کعبه کبوتران ساکن اند عاشقان اول طواف کعبهٔ جان کرده اند پس طواف کعبهٔ تن فرض فرمان دیده اند از کعبهٔ تن خانه کعبه مراد است یعنی عاشقان صادق اول طواف کعبهٔ جان کرده اند بعد طواف خانه کعبه بر حکم فرمان حق تعالی بر خود فرض دیده اند زیرا که عظمة کعبهٔ سنگین بطفیل کعبهٔ جانست تا خیال کعبه نقش دیدهٔ جان دیده اند دیده را از شوق

کعبه زمزم افشان دیده اند یعنی ما حاجیان جمال خانه کعبه را در چشم جان خود نقش شده یافته اند و تصویر
آن در چشم جان نشانده اند چشم سر از شوق خانه کعبه گریان و اشک ریزان دیده اند و بدانکه دیده
تجنیس تام ست عشق بر کرده زبکه آتشی کز شرق و غرب کعبه را هر هفت کرده
هفت مردان دیده اند عشق محبتی مفرط را گویند که در نقطهٔ دل نشینند و کمال گیرد
و از ان هرگز نقصان نشود و از ان نقطه جدا نشود و هر روز زیاده تر گردد و آنرا با آتش
نسبت کرده اند کما قیل العشق نار یحطبها الکبا و العشاق هر هفت کرده یعنی هر هفت
آسمان تمام زیور بسته و تمام آرایش کرده هفت مردان ابدال و اوتاد که بر کوه
جودی و لبنان ساکن اند کما هو المشهور و معنی بیت آنست که عشق از بکه آتشی افروخت که بشعاع
آن آتش ابدال و اوتاد و از شرق و غرب کعبه را از هر هفت آسمان آراسته دیدند
و بد و متوجه شدند یعنی آتش عشق حاج که محبت کعبه در دل ایشان صادق بود و در
مکه شعله زد و بلند آمد چنانکه در شعاع آن آتش کعبه را مانند عروس بزیور آراسته دیدند
و براه نمای آن شعاع حاجیان از هر طرف برای حج کعبه رسیدن گرفتند و بدانکه از
آتش نور کعبه نیز مراد باشد و رسم کاروانانست چون در منزل رسند بشب آتش افروزند
تا بشعاع آن آتش پس ماندگان آسان منزل رسند و یاوه نیفتند و آن شعاع دلیل باشد
مر شب روانرا هم بدان آتش ز هند و چین و بغداد آمده ماه ذی القعده بروی

از شرق تا غرب روشن شد
و ابدال و اوتاد بشعاع آن آتش

بروی دجله تابان دیده اند دجله دریائیست بزرگ نزدیک بغداد که حاجیان
ماه ذی القعده در آب وی بینند بعده سوی مکه روان شوند و معنی بیت آنست
که بشعاع آن آتش که در بیت بالاذکور ست مردمان حاجی بعزم حج از هند و چین
و بغداد آمد بر کناره دجله جمع شدند و هلال ماه ذی القعده را بروی آب دجله دیدند
و روان شدند و در بعضی نسخه بغیر واو عطف بغداد آمده مسطور ست یعنی حاجیان از هند و
چین بشعاع آن آتش بغداد آمدند ماه نو را نیمهٔ قندیل عیسی یافته دجله را بر حلقهٔ
زنجیر مطران دیده اند قندیل چراغی را گویند که در شیشه افروزند و لبسه زنجیر در
مسجد و دیر معلق آویزند و قندیل عیسی آن قندیل را گویند که در دیر عیسی علیه السلام می
افروختند و مطران راهبی را گویند که زنجیر بر تن پیچد و در بتخانه نشیند و مجاهده کند
و بعضی گویند نام راهبی ست که زاهد نصاری بود و او زنجیر بر تن پیچید و مجاهده کشید
و روی دجله را بسبب امواج باریک که از آسیب باد بر روی آب بدید می آید
بزنجیر و بحلقه زنجیر می مانند و معنی بیت آنست که حاجیان ماه نو بدیدند ذالقعده را
بشکل نیمهٔ قندیل عیسی علیه السلام یافتند و دجله بغداد را بسبب امواج بر حلقهای زنجیر
مطران دیدند یعنی ماه نو بشکل نیمهٔ قندیل عیسی علیه السلام می نمود و امواج باریک
که بر روی آب دجله از آسیب باد و از روانی آب پیدا می شدند بشکل زنجیر

وحلقها از زنجیر مطران مینمودند یعنی گویی دجله خود را مانند مطران در زنجیر پیچیده است

برای مجاهده کشتی   بر سر دجله گذشته تا مداین خضر وار   قصر کسری و زیارت

گاه سلمان دیده اند مداین نام شهریست که نوشیروان در و بوده و آن شهر دار الملک

نوشیروانست و سلمان نام صحابه رسول علیه السلام ست و مقبرهٔ او در شهر مداین

ست و معنی بیت آنست که حاجیان مذکوره بخارق عادة همچو خضر بر روی آب دجله گذشتند

و بمداین رسیدند و آنجا قصر نوشیروان و مقبرهٔ سلمان پارسی دیدند و چون بر روی

آب دجله روان شدند همچو خضر علیه السلام پایهای ایشان تر نشد و این عبارة

از رفتن بسرعة حاج ست و نیز نوعی از اظهار کرامت حاجیان مذکورست

طاق ایوان جهانگیر و وثاق پیرزن   از نکونامی طراز فرش و ایوان دیده اند

ایوان قصر و کوشک بلند جهانگیر کنایه از نوشیروان عادل ست و وثاق پیرزن

آن حجرهٔ پیرزن که در قصر نوشیروان در آمده بود و هر چند که نوشیروان مال بها آن

حجره میداد پیرزن نستد و سالها آن پیرزن دران حجره نوشیروان او را از

حجره بیرون نکشید و ظلم نکرد و طراز علم بازو علم و آرایش فرش گسترد نی مانند بساط

شطرنجی ذیلوچه و معنی بیت آنست که چون حاج در مداین رسیدند طاق قصر

نوشیروان و وثاق پیرزن که دران قصر آمده بود دیدند و بعلم نیکنامی نوشیروان

نوشیروان فرشش قصر را آراسته و معلم دیدند   از تحیر گشته چون زنجیر پیچان

کان زمان بر در ایوان نه زنجیر و نه دربان دیده اند   بدانکه در حیوة نوشیروان زنجیری

دراز از محل خوابگاه تا بیش دروازه آویخته بودند برای آنکه تا هر مظلومی که گاه و بیگاه برای

دادخواهی آمدی سر آن زنجیر را بجنبانیدی نوشیروان از آواز حرکت زنجیر معلوم کردی که داد

خواهی بر در حاضر آمده فی الحال بیرون آمدی و آن مظلوم را بانصاف رسانیدی و معنی

بیت آنست که حاجیان در قصر نوشیروان رسیدند و آنجا زنجیر و دربان ندیدند از غایت تفکر و تحیر

همچو زنجیر پیچان شدند و افسوسها خوردند و بدانکه در آنسال که قافله حاج در مداین رسید

امام خاقانی نیز دران قافله بود   تاج وارش رفته و دندانها قصر شاه   بر سر

دندانهاش تاج گریان دیده اند   از دندانها قصر کنگرها مراد اند و از دندانها تاج نیز کنگرها

تاج نوشیروان مراد است و بر تاج نوشیروان بیست و چهار کنگره بودند و بر هر یکی پندی

نوشته بود و ضمیر شین با ایوان عاید است که بالا مذکور است و معنی بیت آنست

که ایوان مذکور یعنی نوشیروان رفت ای مرد و کنگرها قصر او را بر کنگرها تاج او گریان

و زاری کنان دیدند و بعضی نسخه بجای گریان خندان کرده است ای کنگرها قصر نوشیروان

بر کنگرها تاج میخندند بر طریق عبرة و افسوس و این همان کنگرها تاج اند که روزی بر سر

نوشیروان جای داشتند و امروز بدین خواری افتاده اند بغیر تاج و از خود

رانده انجا پا نجا که حله و آب فرات موقف شمس و مقام شیر یزدان دیده اند

حله بکسر حاء مهمله نام مقامی ست در راه خانه کعبه که آنجا منزل قافله حاج ست و فرات

نام آبی بزرگ ست و آن نزدیک حله ست و همان آب حضرت حسین و اولادش علیهم السلام

خوار جان بسته بودند موقف شمس نام موضعیست در حله شیر یزدان امیر المومنین

علی رضی الله عنه مقام شیر یزدان موضعیت در حله که آنجا امیر المومنین علی رضی الله عنه

عمارتی ساخته ست و معنی بیت آنست که چون حاج از مداین روان شدند در حله رسیدند و آنجا

آب فرات و موقف شمس و مقام امیر المومنین علی رضی الله عنه دیدند و بعضی

گویند از موقف شمس کوفه مراد ست و از مقام شیر یزدان مدفن علی رضی الله عنه

مراد ست که در کوفه ست بس بکوفه مشهد پاک امیر نحل را همچو جیش

نحل جوش انسی و جان دیده اند مشهد مقبره که اینجا شهیدان را دفن کنند

امیر نحل امیر المومنین علی رضی الله عنه را گویند از انجهته که یعسوب که پادشاه زنبوران شهد بود

بپیش امیر المومنین حضرة علی ایمان آورده بود و نحل زنبور شهد را گویند جیش لشکر انس

آدمی جان پری و معنی بیت آنست که چون حاج از کوفه درآمدند آنجا مشهد پاک امیر المومنین

علی رضی الله عنه را دیدند که از جهته زیادت هجوم آدمیان و پریان و ارواح بی شمار

همچو لشکر زنبوران شهد جمع شده اند و زیارت میکنند بس بلکان کوزن

کوزن افکن که چون شاخ کوزن پشت خم در خدمت آن شیر یزدان دیده اند
پلنکان کوزن افکن کنایه از سالکان مرشد ست که مرد این دین بوده اند کوزن کاو
دشتی آن شیر یزدان اشاره ست بر امیر المومنین علی رضی الله عنه و بر اهل آن مشهد
و معنی بیت آنست که بسیار مردان دیندار و سالکان کامل و پیران مرشد که در خدمت زیارة
امیر المومنین علی رضی الله عنه و صحابه دیگر پشت دو تو و خم کرده اند مانند شاخ کوزن یعنی
از غایة تواضع و بدانکه در حالة زیارت کردن پشت خم دهند از جهة تواضع و فرو
و پلنک و کوزن و شیر الفاظ متناسب اند در تنور از جای طوفان دیده اند از چشم
و دل هم تنور غصه هم طوفان احزان دیده اند بدانکه طوفان نوح علیه السلام از
تنور پیرزن در کوفه خاسته بود درین وقت دران موضع مسجد ست و احزان
جمع حزن ست یعنی اندوه و غم و لفظ تنور و طوفان که در مصراع ثانی ست و معنی
بیت آنست که در عهد نوح علیه السلام اگر مردمان تنور را محل و مخرج طوفان دیده بودند
حاجیان دران مشهد وقت زیارة از دل خود تنور غصه و افسوس یعنی سوز سینه دیدند و از
چشم خود طوفان احزان ای گریه بسیار اندوه ناک معاینه کردند یعنی بسوز دل دران مشهد
بسیار گریستند رانده از رحبه دو اسپه تا مناره یکسره از سم گوران دل شیران
هراسان دیده اند رحبه نام موضعیست در راه کعبه و دو اسپه تعجیل و شتاب رفتن مناره

نیز نام موضعیست که آنجا منزل حاجیان ست و میان هر دو منزل راه مخوف ست
و شیران کنایه از مردان دلاور و شجاعت ومعنی بیت آنست که حاجیان از منزل
رحبه روان شدند و شتاب و تعجیل راندند بسبب خوف راه زنان و تا بمناره
هم رسیدند و در راه دشت دشوار سمهار کوگران دلها شیران را ترسنده و هراسنده
دیدند یعنی دلها مردمان شجاع و دلاور را هراسان دیدند از جهت انکه راه مخوف بود
بختیان چون نوعروسان پاکوبان در سماع اختران و شب پلاس و چرخ کوهان
دیده اند بختی نوعی از شتران قوی هیکل ست و بختیان جمع پارسی و بیت اختران
کواکب سیاره پلاس گلیم و جامه پشمین کوهان بلندی پشت شتر و معنی بیت آنست
که اشتران حاج همچو نوعروسان بحلی و خلخال و طوق و قلاده آراسته بودند در راه
سماع و رقص کنان می رفتند و اختران و شب پلاس ایشان بود و چرخ کوهان
ایشان یعنی جل گلیم ایشان سیاه بود و بر و جلاجل بسته بودند آن جل گلیم سیاه
با جلاجل بهم مانند ستارکان مینمود و کوهان بلند بزرگ ایشان مانند آسمان بود و
این ادعائی ست شب طلاق خواب داده دیده بانان بصر تا شکر زیر
عروسان بیابان دیده اند دیده بانان بصر کنایه از چشمها حاجیان ست
و شکر زیر رنجشی را گویند که وقت جلوه بر عروس کنند و عقد نکاح و جلوه عروس

عروس را گویند و اینجا جلوه مراد است و عروسان بیابان کنایه از اشتران حاجیان است
و معنی بیت آنست که تا آنکه چشمهای حاجیان جلوه اشتران دیده اند از غایت اشتیاق
بشب ترک خواب کردند و در تماشای جلوه اشتران مشغول شدند و بدانکه ازین جلوه رفتار
خوش و رقص شتران مراد است   روز ناکم خورده چو شبها نوعروسان در زفاف
دفهای شان از درای مطرب الحان دیده اند زفاف بکسر جلوه و عروس بخانه شوی
بردن دفه پهلوی اشتر درای جرس الحان آواز خوش و سرود و معنی بیت آنست
که اشتران که عروسان بیابان اند بروز اندک علف میخورند چنانکه نوعروسان که اول بار
در شب زفاف چون در خانه شوی میروند طعام سخت اندک میخورند و پهلوهای آن
از آسیب جرسها مانند مطرب آواز خوش بر می آورد حاجیان میدیدند و بدانکه
مطرب و سرود و لوازم عروسی ست   حلهاشان از پلاس و گیسوان شان از مهار
پارها خلخال و مشاطه شتربان دیده اند حله جامه ابریشم که عروس را پوشانند پلاس گلیم
و جامه پشمین پاره خلخال دستوانه و معنی بیت آنست که از عروسان بیابان که اشتران
حاجیانند از گلیم حلها داشتند و از مهار گیسوها و از خلخال دستوانها داشتند.
و شتربانان مشاطه ایشان بوده که ایشانرا پیراسته و آراسته میکردند   نحجگان زن
بر بختان افشان و خیزان مست شوق بی نشانی از می و ساقی و میدان دیده اند

پخته‌کان کنایه از سالکان پخته که بر اشتران سوار بودند و نشان شراب و ساقی و صراحی
ندیده بودند و لیکن از شوق کعبه چنان مست شده بودند که بر پشت اشتران
افتان و خیزان بوده اند همچو مستان شراب و آن کژاوه چیست مینمایان دو کفه باردار
بار جوزا و دو کفه شکل میزان دیده اند کژاوه هودج و عماری اشتر است که دو محمل دارد
و در دو دکان آدمی بر پشت اشتر می نشینند میزان ترازو و نام برجیست از دوازده
بروج و آنرا پارسیان دو پیکر خوانند ازانجهت که منجمان تصویر او دو صورت
آدمی کنند و معنی بیت آنست که آن کژاوه بر پشت اشتر است و دو صندوق که دارد
بترازوی دو پله می ماند و دو کان آدمی که در کژاوه بشکل جوزا می نشیند بمنزله دو پله
ترازو اند و حاج این حال معاینه کردند و بدانکه میزان و جوزا و کفه و بار الفاظ متناسب اند
بارداری چون فلک خویش ز مه و خور در شکم   وز دو سو چون مشرقین او را دو
زهدان دیده اند   باردار زنی حامله و اینجا کنایه از کژاوه است و خور آفتاب را گویند
و اینجا از مه و خور دو سوار مراد اند که در کجاوه می نشینند و از مشرقین مشرق و مغرب مراد است   مشروح
معنی بیت آنست که حاجیان کژاوه را بشکل زنی حامله دیدند که همچو فلک رفتار خوب داشتست
و آفتاب و ماهتاب ای دو سوار در شکم او بودند و از هر دو جانب او همچو مشرق و مغرب
دو زهدان بود ای دو صندوق کژاوه که در و دو آدمی می نشینند و بدانکه آفتاب را

آفتاب را بمشرق و ماهتاب را بمغرب نسبت است از آنکه اقلیم خراسان که بآفتاب منسوب است
جانب مشرق است و اقلیم بابل که بماهتاب منسوب است در طرف مغرب است و نیز
آفتاب از مشرق نمودار شود و ماه از افق مغرب نماید و فلک و ماه و خور و مشرقین الفاظ متناسب اند

چون دو دست اندر تیمم یک بدیگر متصل   در یکی محمل دو تن هم پای و هم ران دیده اند

متصل پیوسته محمل بار اشتر هم پای و هم ران یعنی پا بپا و ران بران هر دو سوار کژاوه با یکدیگر
پیوسته و معنی بیت آنست که حاجیان در یک کژاوه دوکان نفر حاجیان نشسته دیدند
که پا بپا و ران بران هر دو با یکدیگر متصل بودند چنانکه وقت تیمم کردن هر دو دست مردم
به یکدیگر متصل میشوند   دست بالا همت مردم که کرده زیر پای   پای شیبی کان عقوبت است
جای شیطان دیده اند   دست بالا یعنی بلندی و پای شیب در راه خانه کعبه عقبه ایست مخوف و دشوار
و آنجای عذاب شیطانست و آنجا حاجیان رجم می کنند عقوبت عذاب کردن
و معنی بیت آنست که همه حاجیان که در غایة بلندیست پای شیب راه عقبه و خوار است و جای
عذاب شیطان است زیر پای آورند و گذار کنند و بدانکه دست و پای و بالا و زیر و
دست بالا و پای شیب الفاظ متناسب اند و لوازم نیز   بادیه چون غمزه ترکان سنان وار

از عرب   جای خون ریزان و نرگس نازنینان دیده اند   بادیه بیابان فراخ
مهلک و مخوف و بی آب در راه خانه کعبه است و اعراب آنجا راه حج زنند غمزه حرکة مژگان

ترکان عبارت از شاهدان ترکست سنان سر نیزه و سر تیغ نرگس کلمیست که شعرا چشم را
بدو تشبیه کنند نرگس را از مینی که در و مجرد رسته باشد نیسان نام ماه رومیان ست
و آن مدة بودن آفتاب در برج حمل ست و آن آغاز فصل بهارست و در انوقت کلها
و غیر آن بشکفد و معنی بیت آنست که زمین بادیه اگرچه حاج از راه زبان عرب بچو غمزه خوبان ترک
سنان نیزها و تیغها دیده اند و جای خون ریزندگان معاینه کردند و لیکن از غایة شوق کعبه
و کرامت خود آنچنان مقام مخوف را بمنزله نرگس زار بهار یافتند و به امن و سلامت و عافیه بمنزل
رسیدند و آن مقام مهلک و مخوف را بآسانی و سهولت بدل یافتند بیت بهر دفع درد چشم دیدهٔ آن
زآب و کیا خش شیر مادر دختر کشنیز بستان دیده اند بدانکه آب و کیا الف ست
و شیر مادر دختر و کشنیز بستان نشر است و این ابصیغه تقسیم نیز خوانند و ضمیر شین به بادیه
عایدست که در بیت بالاست و معنی بیت آنست که حاجیان برای دفع درد چشم خود آب بادیه را
بجای مادر دختر دیدند و کیاه بادیه را بجای کشنیز بوستان یافتند از غایة شوق کعبه و از
کرامة خود و تخصیص شیر مادر دختر از آن است که شیر زنی که دختر زاده ست با کشنیز
آس کرده درد چشم را دفع کند و حاج را بچشم درد از آن نسبت کرده است که از کرد راه
و گرمای آفتاب چشم مسافر درد کند و تیره گردد و دوای آن دارویی مذکوره ست
از گلاب و ژاله و کافور صبحش در سموم خیشخانهٔ کسری و سرد آب خاقان دیده اند ژاله شبنم

زاله شبنم و چنانکه سموم گرم باد و آن مهلک است خیشخانه که از جانب خوش و آن سرد بود و آنرا
بآب ترکنند تا غایه سرد گردد و کسری نوشیروان سرداب که برای سرد کردن آب در زیر زمین
سازند و در و آب بدارند تا سرد گردد و ضمیر شین که در مصراع اول است بر بادیه عاید است
که در بیت بالاست و معنی این بیت آنست که حاج در عین گرمایه که باد گرمی وزید از ژاله ای از شبنم
که مانند گلاب بود و از خنکی صبح که بمنزله کافور بود در بادیه همچو خیشخانه و سرداب خاقان چین سرد
و خنک دیدند و از آن راحتی برایشان رسید و حاصل این بیت آنست که اگرچه در بادیه سموم مهلک بود
ولیکن از کرامت حاج و برکت شوق کعبه در گرما و بادیه بر حاج شبنم گلاب شده و خنکی صبحدم کافور گشت
و محنت براحت بدل شد و دشواری بآسانی بدل گشت   قاع صفصف دیده و صفصف
سپهداران حاج   کوس را از بر دستان زیر دستان دیده اند   قاع صفصف زمین هموار
کوس طبل زیر دستان چاکران و غلامان زیر اول تار رباب و سرود نرم دستان سرود و داستان
را گویند و معنی این بیت آنست که حاج زمین هموار را که نیز بادیه است دیده اند و صفهای سپهداران
حاج که خلفای عهد بودند از دست بندگان آوازکنان و سرود نوازنده دیده اند و بدانکه
صفصف و صف صف و زیر دستان و زیر دستان متجانس اند   چار صفهای
ملک در صفهای نه فلک   بر زبان اجار استسقا باران دیده اند چار صفها عبارت از
صف جبرئیل و صف میکائیل و صف اسرافیل و صف عزرائیل علیهم السلام است

وصفها نه فلک استعاره است و زبانا نام منزل قمرست و استسقا طلب آب کردن و جای استسقا رباران صحرای یا مصلا دی را گویند که در وقت امساک باران همه مسلمانان شهر و ولایت جمع شوند و بطلب آب دران مقام بروند و نماز بگذارند و دعا بخوانند و در درگاه حق جل و علا تضرع و زاری و نیازمندی کنند تا حق تعالی بکرم خویش باران بفرستد و این نماز را صلوة الاستسقا خوانند و معنی آنبیت که حاجیان در تقاع صفصف از غایة شوق ادعیه و تکبیرات باواز بلند خواندند چنانکه فرشتگان مقرب که در نه فلک اند بر زبانا از بسیاری نالها و زاری چار نماز استسقا رباران دانسته و صفها و صفها تجنیس است و تخصیص زبانا ازان کرده است که زبانا ستاره بلند ست و رنا ثابات بر سرچاه شفوق از تشنگان صفصف چنانکه پیش یوسف گرسنه چشمان کنعان دیده اند چاه شفوق نام چاهی ست در راه خانه کعبه گرسنه چشمان کنعان کنایه از برادران یوسف علیه السلام که چون در کنعان قحط افتاد ایشان از جهة غله در مصر بر یوسف علیه السلام آمدند و ازانجا غله در کنعان بردند و این قصه مشهورست و معنی آنبیت که حاجیان تشنه جگر که بی آبی بادیه دیدند با آرزوی تمام بر سرچاه شفوق برای آب خوردن جمع شدند چنانکه برادران یوسف علیهم السلام و بعضی خلق کنعان در مصر از جهة طلب غله بر یوسف علیه السلام بخواهش تمام گرد آمده بودند گرم گاهی کافتاب ایستاده در قلب اسد سنگ و ریگ و ثعلبیه بید و ریحان دیده اند گرگاه

کرم گاه تابستان و هوا را گرما گویند و چون آفتاب در قلب اسد ای در نیمهٔ برج اسد آید گرما سخت
بسیار شود و قلب اسد نام ستاره ایست که در برج اسد است و ثعلبیه نام مقامیست در راه
کعبه که هوا گرم است و بید درختی است بی بار که بیشتر در کناره آب روید و آن در غایه سرد است
و ریحان سبزهٔ ایست خوشبوی که اهل فارس آنرا اسپرغم خوانند و معنی بیت آنست که در عین هوا
تابستان که آفتاب در قلب اسد بود و سنگ و ریگ ثعلبیه تافته گرم سخت شده بود حاجیان را از غایة
شوق کعبه و از کرامة خود گرمی آن سنگ و ریگ تافته بسردی بید و ریحان بدل شد گوئی که سنگ
گرم به بید سرد شده و ریگ تافته بریحان سرد بدل گشت   تیره چشمان روان ریگ روان را
در زرود   شافه شافی هم ز حضرم هم ز رمان دیده اند   تیره چشمان روان یعنی حاج که از گرد راه
چشمهاء ایشان تیره و خیره شده بود ریگ روان گرم و تافته و نقره گون که مانند آب روانست
و زبر ریگ سیمابست و هیچ جانور در و زنده نماند زرود نام موضعیست بی آب در بیابان راه
کعبه چنانکه شیخ سعدی راست   کسی که بر دجله باشد قعود   چه غم دارد از تشنگان زرود
شاف داروی دفع درد چشم و روشنی افزای بصر شافی شفا دهنده حضرم انگور خام رمان
انار و بدانکه اطبا شیرهٔ انگور خام و شیرهٔ انار با ادویه دیگر مرکب کنند و در چشم کشند بصارت
افزاید و معنی بیت آنست که چون حاج در زرود رسیدند ریگ روان چشمهاء ایشانرا
که از غبار راه تیره شده بودند بمنزله شاف شافی شد که از شیرهٔ حصرم و انار می سازند یعنی

حاج را بسبب کرامة خارق عادة ریگ روان که مضر بود مفید گشت و بر خلاف عادة چشمها
ایشانرا بمنزلهٔ شاف شافی شد و تیرگی چشم را دفع کرد و اگر نه ریگ چون در چشم افتد چشم را
تیره گرداند   ازین حج در چنین روزی پانصد سال باز بر در فید آسمانرا منقطع سان دیده اند
فید بیابانی است در راه کعبه و آن منزل حاج است منقطع بریده سان و شکل مانند و معنی بیت
آنست که در چنین روزی که ذکر رفته است حاجیان بغداد مدت پانصد سال از هجرهٔ نبی علیه السلام
آسمانرا برای حج کردن در فید که بیابانی است فراخ منقطع شکل دیدندی خورد و مقعر و مجرد شده
دیدند بنسبت بزرگی فید آسمانرا و بدانکه درین بیت در باب فراخی و وسعت فید مبالغه تمام
کرده است و این طریق ادعائی است   بس بر و مقتفی دیدم بدی مه بادیه   کاندر و زآب
گیا قحط فراوان دیده اند   بس بعهد مستنصر امسال دیدم در تموز گرتیمگاه صد نیلوفرستان
دیده اند   مقتفی خطاب خلیفه است که در مکه بود دی نام ماه پارسیان است و آن مدة
بودن آفتاب در برج جدی است و آن وقت عین زمستان و سرمای است فراوان
بسیار مستنصر نام خلیفه تموز نام ماه رومیان است و آن مدة بودن آفتاب در برج اسد است
و وقت کمال گرما است تیمگاه زمین خشک نیلوفرستان حوض و بند آب که در
نیلوفر بسیار رسته باشد و معنی هر دو بیت آنست که امام خاقانی میفرماید که دیده ام من در عهد
خلافهٔ مقتفی در دی ماه که فصل زمستان است بادیه اینچنان بی آب و گیاه دیده بودم که حا

که حاجیان بحضور من در رو بسیار قحط آب وگیاه دیدند و درین سال که عهد خلافه مستنصر است
در ماه تموز که عین فصل تابستانست و زمین خشک است آن بادیه را حاجیان بحضور من در تیمم گاه ای در
زمین خشک صد نیلوفرستان دیدند یعنی حوضها آب وگیاها ر نیلوفر در عین تابستان معاینه کردند
و این از برکة خلیفه و کرامة حاج است که دران سال حج رفته بودند از سحاب فضل و
اشک حاج و آب شعر من برکهار ابر که جای بحر عمان دیده اند سحاب ابر و فصل افزونی
رحمة برکه حوض خور دو بند آب عصر برگ توشه و ساز مایه برگ جا ر محل توشه و مایه بحر دریا
عمان نام شهریست در کناره دریا که ازان دریا مروارید بیرون آرند و آن دریا را جهة آن
بحر عمان گویند و بعضی همان بحر را بحر عمان خوانند و معنی بیت آنست که ابر رحمة حق تعالی
و اشک چشم حاج و ابداری و تری شعر من حوضها ر بادیه چنان از آب بر شده که انرا حاج
جای مایه توشه دریا ر عمان دیدند یعنی ازان حوضها بحر عمان مایه جواهر و آب شیرین میگرفت
زیرا که آب حوضها از آبداری شعر من بود و مرواریدها از قطرات اشک حاج بودند کوه
محروق انکه وچون زر شفشاهنگ دور دیو راز و در شکنجه حبس خذلان دیده اند از دم پاکان
که بنشاندی چراغ آسمان ناف با جور ابجاجر ماه آبان دیده اند کوه محروق آن کوه که
مهتر موسی را علیه السلام بروی تجلی خواسته بود و آن کوه از نور تجلی سوخته و پاره شد
و آن در غایة گرم شد شفشاهنگ گفته آهنگ ها سعی را اخبار مختلف که که تارها زر و نقره وجز

آن در سوراخها کشیده شکنجه عذاب خذلان خواری چراغ آسمان آفتاب باب گرمی و تابش گرما بو
باجور اهفت روز را گویند که آفتاب در برج اسد باشد و آن هنگام غایة کثرت گرماست
و چون آفتاب در پنجم درجه اسد آید ایام باجور منصرم شود و بعبر الف آخر باجور نیز آمده است
چنانکه انوری گوید آفتاب برج سقفش را تابش آفتاب باجور است دیگر هم گوید
نشو طوبی نه آن نما دارد که تغیر پذیرد از باجور حاجر نام موضعیست در راه کعبه که هوا
او گرم است آبان ماه پارسیان است و آن مدة بودن آفتاب در برج عقرب است و آن هنگام
فصل زمستانست و مهر بود و معنی هر دو بیت آنست که کوه محروق که در غایة حرارة و گرمی است
و جای عذاب شیطانست یعنی شیطان را آنچنان در شکنجه حرارة و خواری میکشند که تارها زر
و نقره را در شفشاهنگ میکشند حاجیان آن کوه را از دم سرد خود که آفتاب را سرد کند چنان سرد
شده دیدند که تاب باجور را در ماه آبان به بینید و بدانکه این ادعائی است از آنکه تاب باجور در ماه
تموز واقع میشود نه در ماه آبان که محال است و مقصود بیت آنست که از کرامة حاج و شوق کعبه
گرم کوه محروق که چنان گرم است که چون شیطان در دوزخ گذشته است در عذاب و شکنجه
خواری ها داد از دم سرد حاج بسردی بدل شد و گرمی او کسی را زیان نرسانید از حاجیان
و زبی خضر و پر روح القدس چون خط دوست در سمیرا سدره بر جای مغیلان دیده اند
بی نشان پای روح القدس مهتر جبرئیل علیه السلام سمیرا نام موضعی است در راه خانه کعبه و آنجا

وانجا درختان مغیلان بیشتر اند سدره درخت کنار و مقام جبرئیل علیه السلام در سدره
بجای درختان مغیلان درختان سدره باردار و سبز مانند خط محبوب رسته دیدند و گویند هر جا که
مهتر خضر علیه السلام پای نهد سبزه روید و جای که سایهٔ پر مهتر جبرئیل علیه السلام افتد نیز سبزه روید
ز آب شور نقره و ز ریگ عسیله ز اعتقاد   سالکان از نقره کان و از عسل شان دیده اند
نقره نام موضعیست در راه خانه کعبه که آنجا آب شور است عسیله نیز نام موضعیست در راه کعبه زمین او ریگ
ناک است عسل شهد شان خانه زنبوران شهد که در و شهد جمع میکنند و این بیت لف و
نشر است غیر مرتب و معنی بیت آنست که حاجیان که سالکان راه بودند از پاکی اعتقاد خود آب
شور نقره را کان و ریگ عسیله را شان شهد یافتند یعنی بر حاج آب شور نقره شهد خالص شد
و ریگ عسیله همچو نقره خالص نمود از غایت اعتقاد پاک و کرامت حاج و نقره نقره تجنیس تام است
و عسیله و عسل صیغه اشتقاق است و کان و شان تجنیس مطرف است   سبزی برگ حنا در پای دیده
لیک از اشک سرخی رنگ حنا در نوک مژگان دیده اند یعنی حاج از غایت رفتن براه پای بهار
خود را از خون مرده مانند برگ حنا سبز شده دیدند ولیکن از اشک خونی سرخی رنگ حنا در نوک
مژگان خود دیدند ای از شوق کعبه خون گریستند   خه خه ای ماه نو ذی الحجه کز وادی عروس
بخون خم تاج عروسان از شبستان دیده اند   خه خه معنی تح تح و تحسین است وادی عروسان
نام بیابانی است در راه خانه کعبه که حاج ماه ذی الحجه انجا بینند شبستان جای شب خفتن

دخوابگاه ومعنی آنست که چون ماه نو ذی الحجه حاج از وادی عروس جنان بینند که شبستان
خم تاج عروسان بینند یعنی وقت شام ماه نو چنان مینمود که خم تاج عروس از شبستان نماید واز
تاج منجوف مرادست که مانند ماه نو بر تاج زنان بود   ماه نو در سایه ابر کبوتر فام راست
چون سحاب نامه ها چون عین عنوان دیده اند سحابند مکتوبات وآن ریسمان بود که بر مکتوب
بپیچند تا کسی نگشاید عنوان سر مکتوب و اینجا نست که عین فلان الی فلان بر مکتوب نویسند
کبوتر فام سیاه وام واز ین کبوتر دشتی مرادست وآن کبوتر سیاه رنگ بود ومعنی بیت آنست
که حاج ماه نو را بزیر ابر سیاه که برنگ کبوتر دشتی بود چنان دیده اند که حلقه بند مکتوبات
با عین عنوان نامه اکه در پای کبوتر سیاه بسته پرانیده باشند از دو رمه بینند ورسم قرا مسلمان
دریا است که مکتوب در پای کبوتر آموخته بندند و به پرانند وآن کبوتر بجز بنه باز آید واهل بیت او
آن مکتوب بخوانند واخبار مسافران دانند   ز آب سارقیه خاک تاصفیه پیش چشم
بس دوار المسک و تریاقا که اخوان دیده اند   سارقیه نام موضعیست در راه کعبه وصفیه
نیز نام مقامیست در راه کعبه و دوار المسک داروئی است مرکب از مشک و داروهای
دیگر که مفرح دل ومقوی دماغ ست تریاق بای زهر اخوان برادران انبا جنس ومسلمانان
کما فی قوله تعالی انما المؤمنون اخوةٌ ومعنی بیت آنست که حاج از سارقیه تاصفیه
پیش چشم خود از آب و خاک بسیار دوار المسک و تریاق دیده اند از پاکی اعتقاد وکرامت

وکرامت خود وسیله بیت آنست که آب وخاک سارقیه وسفیه که مضرتست بر حاج بمنزله
دوار المسک و تریاق شد و از کرامة ایشان واشتیاق کعبه وبرکة نعیم   درمیان سنگلاخ
مسلح وعمره زشوق   خار وحنظل کاشکر بار صفاهان دیده اند   سنگلاخ زمین سنگستان
مسلح موضع قربانی که درمناست عمره جائی که احرام بندند حنظل خربزه تلخ دشتی صفاهان
نام شهریست که کاشکر خالص وباضم انجا خیزد ومعنی بیت آنست که چون حاج موضع قربانی ومقام
احرام رسیدند که زمین سنگستان ست از غایة شوق وکرامة خود حنظل آن موضع را که تلخست
مانند کاشکر صفاهان شیرین وگوارنده یافتند   دشت محرم صحن محشر کنند وز لبیک خلق
نفخه صور اندرین پیروزه پیکان دیده اند   دشت محرم وادی محرم که انجا حاجیان احرام بندند
وآنجا آنست که فوطه دردار نادوخته پوشند وسر برهنه دارند اللهم لبیک لبیک لا شریک
لک لبیک الی آخره باواز بلند خوانند نفخه دمیدن پیکان طاس بزرگ گرد وطعام خورند
پیروزه پیکان آسمان ومعنی بیت آنست که از کثرة هجوم حاجیان دشت محرم همچو صحن محشر شده
واز غلغله خواندن تلبیه صد گوراواز دمیدن صور در آسمان رسیده دیدند یعنی آواز تلبیه حاجیان
مانند آواز دمیدن صور در آسمان رسید وصدا آن در گنبد آسمان محیط شد   از نشاط
کعبه در شیر زقوم احرامیان   شیره بستان قرین شیرستان دیده اند   نشاط جوش وشادی
زقوم درختی ست خاردار که از شیره سپید بیرون آید وآنرا عوام زقوبیا خوانند احرامیان

حاجیان که بنیت حج احرام بسته باشند شیرهٔ پستان عبارة از شهد ست و شیرهٔ انگور نیز تواند بود
و شیره در هر دو اسپر شده و بخورند که مفید ست قرین نزدیک و پیوسته و معنی بیت آنست
که حاجیان در دشت محرم از غایة خوشی کعبه در شیر زقوم شیرهٔ بوستان این شهد با شیر پستان
یکجا آمیخته دیده‌اند یعنی شیر درخت زقوم آن دشت بر حاج از نشاط کعبه بمنزلهٔ شیر و شهد
یا شیر و شیرهٔ انگور شده و شیره و شیر و پستان و بستان الفاظ متجانس اند شیرزدگان امید و
سینه رنجوران عشق در زقومش هم دو پستان هم سه پستان دیده اند شیرزدگان کودکانی
که شیر مادر بمراد نخورده باشند و ضعیف مانند چنانکه کبوتر بچه را دانه زده گویند و از شیرزادگان
امید حاجیان مراد اند که امید ایشان بر نیامده بود و بیشتر نیز خواهد آمد و سینه رنجور صاحب درد را
گویند. و از سینه رنجوران عشق سالکان عاشق مراد اند که در سینه درد و سوز عشق دارند و زقوم
درختی مشهور ست و نام بادیه ست در وادی محرم و درین هر دو معنی درست می‌آید و از دو
پستان شیر زن مراد ست که پرورش طفل به وست و سه پستان میوه ایست بالزج دافع
حرارت و دافع مرض سینه که انرا سگ پستان نیز گویند و اهل ان را لهسوره خوانند و ضمیر
بر دشت محرم عاید ست و معنی بیت آنست که حاجیان سالک که امید ایشان تمام بر نیامده ست
و از درد عشق در سینه رنج حرارت و سوز دارند در زقوم که بادیه دشت محرم ست هم
شیر دو پستان مادر و هم بار سپستان که دافع حرارة ست یافتند تا از ان شیر سیر شدند و با امید

وبامید خود پیوستند وازپستان نداوی رنج سینه ساختند تا حرارة رنج سینه ایشان دفع شد

وبعضی از زقوم درخت معروف مراد دارند ومعنی بیت چنین گویند که شیر درخت زقوم که در

دشت محرم بود حاج را بمنزله شیر عورت شد وپستان دافع رنج وحرارت سینه عشاق شد

تا بدین هردو چیز مراد خود رسیدند وامید ایشان بمراد دل ایشان برآمد ورنج سینه دفع شد و

دو پستان وسه پستان تجنیس مطرفست   زندگان کشته نفس آنجا کفن در پاکشان

زعفران رخ حنوط نفس ایشان دیده اند   زندگان کشته نفس عبارة از سالکان کامل ست

که نفس اماره کشته وزنده اند وکشته اند کما قال الحکیم افلاطون مت بالارادة تحیی بالطبیعة

کفن در پاکشان ای جامهٔ احرام پوشان وحنوط عصر که در کفن مرده مالند واز زعفران رخ

زردی رخساره مرادست ومعنی بیت آنست که سالکان کامل که نفس اماره را کشته وزنده ابد

کشته اند جامه احرام که بکفن می ماند پوشیده اند وزردی رخساره خود را که بزعفران می ماند

حنوط کفن نفس خود ساختند وخلق آن حال میدیدند یعنی جامه احرام را کفن نفس کشته ساختند و

زردی رخساره را حنوطای عطر کفن نفس خود ساختند زیرا که مرده را ازین هردو چیز چاره نیست

شیر مردان چون گوزنان هو وهو اندر دهان   از هو الله بر خدنگ آه پیکان دیده اند

شیر مردان کنایه از سالکان کامل وپیران مرشدست وگوزن حیوانیست دشتی که بانگ

او هو هو است ولفظ هو اشارة بر ذات حق تعالی ست وخدنگ آه استعاره ست ومعنی

بیت آنست که سالکان کامل همچو کوزنان هو هو میگفتند ای ذاکر بودند و از غایت شوق
اینها میزدند و دود آه که از دهان ایشان بیرون می آمد مانند تیر خدنگ بوده است
و لفظ هو الله که ایشان بر زبان میرانند بمنزلهٔ پیکان تیر بوده است و خلق میدید
آمده تا نخلهٔ محمود در راه نشاط   خنظل محروق را نارنج گیلان دیده اند نخلهٔ محمود نام درخت
خرمایی ست مشهور در راه کعبه و بعضی گویند نام نخلستانی ست خنظل خربزهٔ تلخک محروق
سوخته شده گیلان نام شهریست که نارنج آنجایی بغایت شیرین است و سرخ و معنی بیت آنست
که حاج تا نخلهٔ محمود رسیدند و در راه از غایت جوش و شوق کعبه خنظل سوخته که غایت تلخ بود و
سیاه بر حاج همچو نارنج گیلان شیرین شده و زیبا و سرخ نموده و بدانکه خنظل محروق
آن خربزهٔ تلخک را گویند که در دشت از گرما تابستان و یا از آتشی که دست زنند سوخته
و سیاه شده باشد و آن هیچ کار نمی آید   جمله در غرقاب اشک و کرده هم سیراب را تشنگ
خاک غرقاب مصحف را که عطشان دیده اند   از غرقاب مصحف عرفات مراد است
و معنی تصحیف آنست که نقاط لفظی بگردانند تا لفظی دیگر شود و لفظ مصحف اسم مفعول است
یعنی تصحیف کرده شده و عرفات زمین موقف را گویند و آن صحراییست فراخ
در زمین مذکور که روز عرفه حاجیان آنجا ایستاده شوند و ادعیه خوانند و نماز ظهر و
عصر همانجا گذارند و باز گردند و آن یک رکن حج است و عطشان تشنه را گویند و

گویند و معنی بیت آنست که جمله حاج از تضرع و زاری در اشک غرق شدند و صحرای
عرفات راکه تشنه بود هم از اشک حاج سیراب شده دیدند یعنی دران صحرا حاج چندان
گریستند که زمین سیراب شد   دشت موقف را لباس از جوهر جان دیده اند
کوه رحمة را اساس از گوهر کان دیده اند موقف جای ایستادن حاج و آن صحرای
مخصوص ست جوهر اصل هر چیزی و آنچه بذات خود قایم بود و جان را نیز جوهر گویند کوه رحمة
نام کوهی ست و آن نزدیک مکه ست و بر و سنگهای سپید ست اساس بنا دیعنی بر دشت
موقف چندان سالکان کامل و پاکان حاضر شدند که آن جوهر مایه ارواح و اشباح ایشان
آن دشت را پوشش حاصل شده یعنی زیر سالکان که از مجاهده بر صفت روح شده بودند
دشت موقف را پوشیده شده دیدند و کوه رحمة را بنیاد از گوهر کان دیدند و بدانکه
از گوهر کان نور رحمة مراد ست که بران کوه منزل میشود و سنگهای سپید نیز   عرضگاه دشت
موقف عرض جنانست از انکه مصنع او کوثر و سقاش رضوان دیده اند عرضگاه محل پیش
گذشتن و عرض سحر یک پهنا هر چیزی مصنع حوض و آب جو در رضوان نگاه بان بهشت و ضمیر
شین بر دشت موقف راجع ست و معنی بیت آنست که صحرا دشت موقف که جای پیش
گذشتن حاج ست همچو صحن بهشتها پهناور ست از انکه حوض این صحن بمنزله حوض کوثر ست
و سقا او مانند رضوان بهشت ست و حاجیان از ان مقام راحت و آسایش دیدند

بیت آنست که سالکان کامل همچو کوزنان هو هو میگفتند ای ذاکر بودند و از غایت شوق
اشها میزدند و دود آه که از دهان ایشان بیرون می آمد مانند تیر خدنگ بوده است
و لفظ هو الله که ایشان بر زبان میراندند بمنزلهٔ پیکان تیر بوده است و خلق میدید
آمده تا نخلهٔ محمود در راه نشاط   حنظل محروق را نارنج گیلان دیده اند نخلهٔ محمود نام درخت
خرمائی ست مشهور در راه کعبه و بعضی گویند نام نخلستانی ست حنظل خربزهٔ تلخک محزون
سوخته شده گیلان نام شهریست که نارنج آنجائی بغایت شیرین است و سرخ و معنی بیت آنست
که حاج تا نخلهٔ محمود رسیدند و در راه از غایت جوش و شوق کعبه حنظل سوخته که غایت تلخ بود و
سیاه بر حاج همچو نارنج گیلان شیرین شده و زیبا و سرخ نموده و بدانکه حنظل محروق
آن خربزهٔ تلخک را گویند که در دشت از گرمای تابستان و یا از آتشی که دست ازند سوخته
و سیاه شده باشد و ان هیچ کار نمی آید   جمله در غرقاب اشک کرده هم سیراب را اشک
خاک غرقاب مصحف را که عطشان دیده اند از غرقاب مصحف عرفات مراد است
و معنی تصحیف آنست که نقاط لفظی بگردانند تا لفظی دیگر شود و لفظ مصحف اسم مفعول است
یعنی تصحیف کرده شده و عرفات زمین موقف را گویند و آن صحرائیست فراخ
در زمین مذکوره که روز عرفه حاجیان آنجا ایستاده شوند و ادعیه خوانند و نماز ظهر و
عصر همانجا گذارند و باز گردند و آن یک رکن حج است و عطشان تشنه را گویند و